

Universitäts- und Landesbibliothek Bonn

Kitabu 'l-muqaddas kutubi 'l-□ ahdi 'l-□ at-iq ke -amr-a

1878

Abschnitt

urn:nbn:de:hbz:5:1-12779

بامدادان هنگامی که داود برخواست کلام خداوند به گاد نبی و پیغمبر داود بدین مضمون نازل گردید (۱۲) که روانه شده داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که من اختیار سه چیز بتو میدهم یکی از آنها را اختیار نما تا آنکه بتو برسانم (۱۳) و گاد بدو آمد و بجهت او بیان کرده وی را گفت که آیا اختیار تو اینست که در ولایات قحطی و هفتساله واقع شود و یا اینکه سه ماه از مقابل دشمنانت فرار نمائی در حالتی که ایشان ترا تعاقب نمایند و یا اینکه در ولایت طاعون سه روزه بشود حال تشخیص نموده ببین کسی که مرا فرستاده است چه جواب بگویم (۱۴) و داود به گاد گفت که در شدت تنگی هستم تمنا اینکه بدست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهاش بسیار است و اینکه بدست انسان نیفتیم * (۱۵) و خداوند طاعون به اسرائیل فرستاد از بامداد الی زمان معین و از میان قوم از دآن تا بیئرشع هفتاد هزار نفر مرد (۱۶) و فرشته دست خود را ببالای اورشیم دراز کرد تا آنکه آن را هلاک سازد اما خداوند بخصوص این بلا تغییر به اراده اش داده بفرشته که خلق را هلاک میساخت فرمود که کافست حال دست خود را باز دار و فرشته خداوند بپهلوی خرمگاه اروناه یبوسی بود (۱۷) و داود هنگامی که فرشته هلاک کننده قوم را دید بخداوند متکلم شده گفت که اینک گناه ورزنده منم و عصیان کننده منم اما این گوسفندان چه کرده اند تمنا اینکه دست تو بر من و خاندان پدرم باشد * (۱۸) و در آن روز گاد بدو آمده وی را گفت که بالا رفته مذبح را در خرمگاه اروناه یبوسی بخداوند برپا نما (۱۹) و داود موافق کلام گاد و مطابق فرمان خداوند برآمد (۲۰) و اروناه ملاحظه کرده ملک و بنده گانش را دید که بنزد وی می آیند و اروناه بیرون آمده و رو بسوی زمین ملک را کورنش نمود (۲۱) و اروناه گفت که آقایم ملک نزد بنده خود چرا آمده است و داود گفت بخصوص خریدن خرمگاه تو تا آنکه مذبحی بخداوند بنا نمایم که تا این طاعون از قوم رفع شود (۲۲) و اروناه به داود عرض کرد که آقایم ملک هر چه در نظرش پسندیده است بگیرد و قربانی نماید اینک گاوان بجهت قربانی سوختنی و آلات خرمگاه و گاوان جهت هیزم حاضراند (۲۳) و اروناه مثل ملک همراهم را داده بلکه اروناه بملک گفت خداوند خدایت از تو راضی باشد (۲۴) اما ملک به اروناه گفت که نمی مگر اینکه با قیمت البته از تو خواهم خرید و بخدای خود خداوند قربانیهای سوختنی را مفت تقریب نخواهم نمود پس داود خرمگاه و گاوان را بمبلغ پنجاه مثقال نقره خرید (۲۵) و در آنجا داود مذبح را بخداوند بنا کرد و قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی را تقریب نمود و خداوند استدعاهائی که برای زمین کرده شده بود اجابت فرمود و طاعون از اسرائیل رفع شد *

بصیلي که
بگرا و مرد
بزیر آمد و
عمل آورده
اورا سردار
دوي بیت
آبي عزیر
ني و آتي
عربائي و
پسر شارار
کرملي و
اسلحدار
فت *

وید برو و
ان تمامی
انم (۳) و
و اینکه
هایت کلام
اسرائیل از
نهر گاد و
دان یعن و
آمدند و از
دست نه ماه
ود و تعداد
و دل داود
م کردم و
ردم (۱۱) و

رئیس ایشان شد اما بیهوشی اوّلین نرسید * (۲۰) و بنایاه پسر یهوئاداع صاحب قوت گردان قبضه‌ی که او دو مرد شیرآسای موّانی را زد و هم پایین آمده شیرا در چاه در روز برف کشت (۲۱) و دیگر او مرد خوش اندام مصری را کشت با وجودی که در دست مصری نیزه بود او نزد وی با چوب دستی بزر آمد و نیزه را از دست مصری بپچانید و او را به نیزه خودش کشت (۲۲) این کارها را بنایاه پسر یهوئاداع بعمل آورده و در میان سد بهادر نامدار شد (۲۳) و از سی تائی عزیزتر بود اما بیهوشی اوّلین نرسید و داود او را سردار لشکر خاصه خود کرد * (۲۴) و عسائیل برادر یوآب یکی از سی تائیه‌ها بود و نیز ائحازان پسر دودوی بیت لحمی (۲۵) شمع حروّی و ایقایی حروّی (۲۶) حلیص پلّی و عیّاری پسر عقیّش تقوّعی (۲۷) آبی عزیر عینوئی و مبنی حوشانی (۲۸) صلمون اخوخی و مهری نطوفانی (۲۹) حلیب پسر بعناه نطوفانی و ائی پسر ربّی از کعبه بنیامینیان (۳۰) بنایاه پسر عانونی و هدی از نهرهای گش (۳۱) آبی علون عربائی و عزماوت برحومی (۳۲) ایقایی شعلونی و از پسران یاشین یهوئانان (۳۳) شمع هراری و اچام پسر شارار آری (۳۴) ایلفیط پسر احسبی پسر معکائی و ایلعام پسر اخیئوئل گیلونی (۳۵) حصّی کرملی و پعری آربی (۳۶) یگال پسر نائان صوباهی و بانی گادی (۳۷) صلی عمونی و تحری بیروئی اسلحه‌دار یوآب پسر صروآه (۳۸) عیّاری یثری و گاریب یثری (۳۹) و اوربّه حتی تمامی ایشان سی و هفت *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و خداوند بار دیگر به اسرائیلیان غضبناک شده داود را بر ایشان انگیزانید تا آنکه بگوید برو و اسرائیل و یهوآه را بشمار (۲) پس ملک به یوآب سردار لشکرش گفت که اکنون از میان تمامی اسباط اسرائیل از دآن تا بیشرشبع گردش نموده سان قوم را ببین تا که شماره قوم را بدانم (۳) و یوآب ملک گفت که حال خداوند خدای تو عدد قوم را هر چه باشد صد مقابله زیاد نماید و اینکه چشمان آقام ملک اینرا به بیند اما آقام ملک چرا بایست این کار را اختیار نماید (۴) نهایت کلام ملک بر یوآب و سرداران لشکر غالب آمد * و یوآب و سرداران لشکر بقصد سان دیدن قوم اسرائیل از حضور ملک روانه شدند (۵) و از اردن گذشته در عروعر بدست راست شهری که در میان نهر گاد و بسوی یعزیر بود اردو زدند (۶) و به گلعاد و بمرزوبوم تحیم حدّشی آمدند و از آنجا به دآن یعن و گردش کنان به صیدون رسیدند (۷) و بقلعه صور و تمامی شهرهای جویان و کنعانیان آمدند و از آنجاها بجنوب یهوآه تا بیشرشبع رفتند (۸) و تمامی زمین را سیر کرده بعد از انقضای مدّت نه ماه و بیست روز به اورشلیم باز آمدند (۹) و یوآب تعداد سان دیده‌های قوم را بملک تسلیم نمود و تعداد اسرائیل هشتصد هزار نفر جنگی و شمشیرند بود و مردمان یهوآه پانصد هزار نفر بودند * (۱۰) و دل داود ندامت کشید بعد از شمردن قوم را و داود بخداوند گفت در کاری که معمول داشتم گناه عظیم کردم و حال ای خداوند تمنّا اینکه گناه بنده خود را عفو فرمائی زیرا که بسیار احمقانه رفتار کردم (۱۱) و

رهائی دادی (۵۰) بنابراین ای خداوند ترا در میان قبائل حمد نموده و اسم ترا تعجید خواهم نمود (۵۱) یجیه
مَلِكْش بُرْجِ نجات است و بمسح کرده خود داوود و ذریه اش ابدًا مهربان است *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر سی و نه آیه)

(۱) و کلماتِ آخرین داوود اینهاست * داوود پسرِ یسعی گفت بلکه مردی که عالی شده و مسح کرده، خدای
یَعْقُوب و خواننده شیرین اسرائیل بود گفت (۲) روح خداوند بمن وحی فرمود و کلامش بر زبانت جاری
شد (۳) خدای اسرائیل گفت و کوه اسرائیل بمن وحی فرمود بر حکمران آدمیان لازم است که عادل باشد و
بِخُوفِ خدا سلطنت نماید (۴) و مثل نور صبحدم هنگام طلوع آفتاب باشد یعنی صبح بی آبر مثل سبزه
که از درخشندگی بعد از باران از زمین میروید (۵) هر چند خاندانم با خدا چنین نباشند لکن با من عهد
جاویدی آراسته شده که در هر باب محکم باشد بسته است پس تمامی نجات من و تمامی مراد مرا آیا
نخواهد رویانید (۶) و همگی مردمان اوباش مثل خارهای انداخته شده خواهند بود که آنها را بدست نتوان گرفت
(۷) و مردی که میخواهد آنها را لمس نماید باید که با من و چوب نیزه مسلح شود و آنها بهمانجا بالکل با آتش
سوخته خواهند شد * (۸) و اسمی بهادران داوود اینهاست یُوشِبِ بَشِیث پسرِ تَحِکُمُونِ که معروف به
عَدْنُو عِصْنِ بود و رئیس سه تائی که به نیزه هشت صد نفر را به یک حمله مجروح ساخت (۹) و بعد از او
إلْعَازَر پسرِ دَوْدُو پسرِ اَحُو حِ یکی از سه بهادران داوود وقتی که فِلِسْطِیان را که بخصوص جنگ در جایی
جمع شده بودند به مبارزت خواستند و مردمان اسرائیل بر میگرددند (۱۰) او برخاست و فِلِسْطِیان را تا
وقتی که دستش خسته شده و بشمشیرش چسبیده بود زد و خداوند در آن روز بواسطه او رهایی عظیمی
داد و قوم بعضی غارت کردن پیروی او نمودند * (۱۱) و بعد از او شَمَاء پسرِ اَکِی هاراری بود و فِلِسْطِیان
در لَحِی جمع شدند و در آن مکان حصه کشت زار پر از عدس بود و قوم از برابر فِلِسْطِیان میگریختند (۱۲) و
او در میان آن حصه ایستاد و او را حمایت کرد و فِلِسْطِیان را شکست داد و خداوند ظفر بزرگی عنایت
فرمود (۱۳) و آن سه نفر رئیس سه تائی بزیر آمده داوود در مغاره عَدْلَام هنگام درو رسیدند و لشکر
فِلِسْطِیان بدره رَفَائِیم چادر زدند (۱۴) در آن زمان داوود در قلعه بود و مستحفظان فِلِسْطِیان در آن حین در
بَیْتِ لَحِی بودند (۱۵) و داوود آرزو کرده گفت که ای کاشکی احدی مرا آب از چشمه بَیْتِ لَحِی که بهلولی
دروازه است بنوشاند (۱۶) آنکه آن سه بهادر اردوی فِلِسْطِیان را شکست داده گذشتند و آب را از چشمه
بَیْتِ لَحِی که به بهلولی دروازه بود کشیدند و گرفته داوود آوردند اما نخواست که از آن بیاشامد و آن را در
حضور خداوند ریخت (۱۷) و گفت که ای خداوند حاشا بمن که این کار بکنم آیا این خون مردمان نیست که
بخطر جان خود رفتند پس نخواست که آن را بیاشامد و کارهایی که آن سه بهادر کردند اینهاست * (۱۸) و
اَبِشِی برادرِ یَوَاب پسرِ صُورِیاء رئیس سه تائی [ثانوی] بود و نیزه خود را در برابر سی صد نفر حرکت داده
آنها را مجروح ساخت و او در میان آن سه تائی [ثانوی] نامدار شد (۱۹) و از آن سه تائی محترم تر شده

خداوند از
ده و برق را
و از نفقه
من قوی آم
جستند اما
راضی شد
که راه های
نظرم بود
باز داشتم
به رفوفان
و با کج
برای پست
نای مبدل
خدا کامل
دا کیست
پایه های
ملیم میدهد
ب خود مرا
قب نموده
جودی که
و مقاومت
کننده گان
جواب نداد
مجادله های
مت میکنند
پس از
من متبارک
در زیر من
کننده مرا

مظلّمه هَوارا چادر ساخت (۱۳) از روشنائی که در پیشش بود زغالهای آتشین افروخته شد (۱۴) خداوند از آسمان رعد را شنوا و تعالی آواز خود را مسموع گردانید (۱۵) و تیرها را انداخته ایشان را پراکنده و برق را جهانیده ایشان را سراسیمه گردانید (۱۶) تَد دریا نمایان و بُنیان دنیا ظاهر شد از تنبیه خداوند و از نفخه نَفَس دماغش (۱۷) از اَعْلَا فرستاده مرا گرفت مرا از آبهای بسیار بیرون کشید (۱۸) بمن از دشمن قوی آم و از بغض کننده گانی که از من نیرومندتر بودند رهائی داد (۱۹) بروز ذلّت من بر من سبقت جستند اما خداوند برایم تکیه گاه بود (۲۰) مرا بمقام وسیع بیرون آورد و مرا رهائی داد زیرا که از من راضی شد (۲۱) خداوند مرا بموافقی صداقتم جزا و مطابق پاکیزه گیء دستم سزا عطا نموده است (۲۲) زیرا که راههای خداوند را نگاه داشتم بلکه شریانه بخدای خود عمل ننمودم (۲۳) چونکه تمامیء احکامش در مدّ نظرّم بود و فرایض او را از خود دور ننمودم (۲۴) و در حضور او برآستی رفتار نمودم و از عصیانم خود را باز داشتم (۲۵) پس خداوند مرا موافقی صداقتم جزا و مطابق پاکیزه گیّم در نظر خود مرا عوض داد * (۲۶) به رفوفان خویشتن را رفوف و بکاملان خویشتن را کامل میکنی (۲۷) با پاکان پاکیزه گیء خود را ظاهر کرده و با کج رونده گان با کجی عمل می نمائی (۲۸) و قوم متواضع را خواهی رها نمود و چشمانت بمتکبران برای پست نمودن ایشان باز است (۲۹) بدرستی که ای خداوند نور من تویی و خداوند تاریکیء مرا به روشنائی مبدّل خواهد نمود (۳۰) زیرا که به امداد تو از فوج گذشته و بخدای خود از حصار جهیدم (۳۱) طریق خدا کامل است و کلام خداوند موصّی است و بهمه گیء متوکّلیتشن سپر است (۳۲) زیرا که سواي خداوند خدا کیست و غیر از خدای ما کوه کیست (۳۳) خدا قوّت و قدرت من است و راههای مرا کامل میگرداند (۳۴) پایهای مرا مثل پایهای آهوان میگرداند و مرا بمقامهای بلند ایستاده میگرداند (۳۵) دستهای مرا بچنگ تعلیم میدهد بنوعی که به بازوهایم کمان برنجین پاره میشود (۳۶) و سپر نجات خود را بمن دادی و بواسطهء لطف خود مرا عظیم کردی (۳۷) اقدام مرا در زیرم وسیع گردانیدی که پایهایم نفوذ (۳۸) دشمنان خود را تعاقب نموده ایشان را معدوم ساختم و تا ایشان را تلف نکردم برنگشتم (۳۹) ایشان را هلاک و مجروح کردم بجدّی که نتوانستند برخاست بلکه در زیر پایهایم افتادند (۴۰) چه مرا بجهت جنگ به نیرومندی کمر بستنی و مقاومت کننده گانم را در زیرم خم گردانیدی (۴۱) گردنهای دشمنانم را بمن تسلیم نمودی تا آنکه بغض کننده گان خود را معدوم سازم (۴۲) نگر نیستند اما رهانندهء نبود بخداوند [فریاد نمودند] اما ایشان را جواب نداد (۴۳) و ایشان را مثل گرد زمین کوبیدم و مثل گِل کوچها پایمال نموده پهن ساختم (۴۴) مرا از مجادله های قوم نجات دادی مرا محافظت نمودی تا آنکه سر قبائل باشم و قومی که نمیشناختم مرا خدمت میکنند (۴۵) پسران بیگانه گان بمن ادعای اطاعت مینمایند بعضی شنیدن گوش بمن مطیع میشوند (۴۶) پسران بیگانه گان پژمرده میگردند و از جایهای مستور خودشان میبرزند * (۴۷) خداوند حی است و کوه من متبارک است خدا که کوه نجات من است متعال باشد (۴۸) انتقام کشندهء من و فرود آورندهء قوما در زیر من خداست (۴۹) که مرا از دشمنانم نجات میدهد و از مقاومت کننده گانم مرا بلند ساختی و از ظلم کنندهء مرا

رهائی دا
ملکش
(۱) و کله
یعقوب و
شد (۳)
بخوف خ
که از د
جاویدی
نخواهد ر
(۷) و مرد
سوخته خ
عدینوی
الغازار پس
جمع شد
وقتی که
داد و قور
در لیج
او در میا
فرمود (۳)
فلسطیان
بیت لیم
دروازه اس
بیت لیم
حضور خد
بخطر جان
آبیشی
آنها را

نمایند * (۱۱) و آنچه که رَیْهَه دختر آیه مُتَعَه شَافُول کرده بود خَبرش بدَاوُد رسید (۱۲) پس دَاوُد روانه گردیده استخوانهای شَافُول و استخوانهای پسرش یُونان را از مردمان یابیش کَعَاد گرفت که آنها را ایشان از میدان بَیتِ شان دزدیدند که فِلِسْطیان آنها را در آنجا آویزان کرده بودند در روزی که فِلِسْطیان شَافُول را در کَلْبوع کُشتند (۱۳) و از آنجا استخوانهای شَافُول و استخوانهای پسرش یُونان را آورد و استخوانهای آن آویزان شده‌گان را جمع کردند (۱۴) و استخوانهای شَافُول و پسرش یُونان را در صِیْلَع بزمین بَنیامین در قبر پدرش قِیش دفن کردند و هر چه مَلِک امر فرموده بود بجا آوردند و بعد از آن خدا استدعای ایشان را بجهت زمین اجابت نمود * (۱۵) و دیگر میان فِلِسْطیان و اِسْرَائیل جنگ شد و دَاوُد و بنده‌گانش به‌مراهش رفته با فِلِسْطیان مُحاربه نمودند و دَاوُد خسته گردید (۱۶) و یَشِی بنوب که از پسران بلندقد بود که وزن نیزه او سیصد مثقال برنج بود با شمشیر تازه کمر بسته اراده کشتن دَاوُد نمود (۱۷) اما آبِشِی پسر صِرویا را که کومک کرده فِلِسْطی را زد و او را کُشت آنکه مردمان دَاوُد پیش او سوگند خورده گفتند که بار دیگر به‌مراه ما بجنگ نخواستی رفت مبادا که نور اِسْرَائیل منطقی شود * (۱۸) و بعد از آن واقع شد که در کُوب با فِلِسْطیان مُحاربه شد آنکه سِکِی حُوشانی سَفارا که از اولاد آن بلندقد بود کُشت (۱۹) و دیگر در کُوب باز جنگ با فِلِسْطیان واقع شد و اِلحانان پسر عِری و اُورگیم بَیت لَحِمی برادر کَلِیث کِتی را کُشت که چوب نیزه‌اش مانند کمان نَساجان بود (۲۰) و دیگر جنگی در کُت واقع شد که در آنجا مرد بلندقدی بود که انگشتهای دستش و انگشتهای پایش شش بوده تعداد آنها بیست و چهار بود و آن نیز از پسران آن بلندقد بود (۲۱) و او از اِسْرَائیل مُبارزه طلبید و یُونانان پسر شَمعی برادر دَاوُد او را کُشت (۲۲) این چهار نفر بآن بلندقد در کُت تولید شده بودند و بدست دَاوُد و بدست بنده‌گانش افتادند *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و دَاوُد در روزی که خدا او را از دست تمامی دشمنانش و از دست شَافُول رهائی داد این مزمو را بخداوند سرائید (۲) و گفت * کوه من و قلعه من و خلاص کننده من خداوند است (۳) خدای من کوهی است که باو پناه می‌برم سپر من و شاخ نجات من و بُرج بلند من و ملجاء من و مُنجی من بلکه خلاص من از ظلم توئی (۴) خداوند را که سزاوار حمد است استدعا خواهم نمود تا آنکه از دشمنان خود نجات یابم (۵) هنگامی که موجهای مرگ مرا احاطه نمودند و سیل‌های مردمان اوباش مرا ترسانیدند (۶) ریسمان‌های عالم غیب مرا احاطه نمودند و دام‌های مرگ بمن سبقت جستند (۷) وقت تنگنایی خود خداوند را استدعا و خدای خود را تضرع نمودم و ناله مرا از هیكل خود شنید و فریادم بسمعش رسید (۸) و زمین متزلزل و مرتعش و اساس آسمان متحرک و لرزان گردیدند بجهت غضبناکیش (۹) از دماغش دود برآمد و از دهانش آتش میخورد که از آن زغال افروخته شد (۱۰) آسمان‌ها را خم کرده بزیر آمد و در زیر پایش ظلمت بود (۱۱) و بکروب سوار شده پرید و بالایی‌های باد نمایان شد (۱۲) و به اطرافش ظلمت و کثرت آنها و غمامه

زن چنین گفت که در زمان قدیم بدین مضمون میگفتند که البته از آبیّل خواهند پرسید و همچنین با تمام خواهند رسانید (۱۹) من در اسرائیل سلیم و آمین هستم و تو متخصّص خراب کردن شهر و مادر در اسرائیل هستی میراث خداوند را چرا بلع میکنی (۲۰) و یوآب جواب داد گفت حاشا حاشا از من اگر بلع یا تخریب نمایم (۲۱) کار همچنین نیست اما کسی از کوه افریم که اسمش شبع پسر بکری است دست خود را بملک داود بلند کرده است او را بانفراده تسلیم نمائید که از برابر شهر میروم زن دیگر یوآب گفت اینک سر او را بتو از حصار خواهند انداخت (۲۲) پس زن بحکمتش پیش تمامی قوم رفت و ایشان سر شبع پسر بکری را بریده یوآب انداختند و یوآب کرنا را کشیده ایشان از شهر دوری گزیده هر کس بچادرش کشیده شد و یوآب به اورشلیم به پیش ملک مراجعت نمود * (۲۳) و یوآب سردار تمامی لشکر اسرائیل و بنایاه پسر یهوآداع سردار کریشیان و پشیان بود (۲۴) و آدورام خراج گیرنده بود و یهوشاف پسر اخیلود تذکره چی بود (۲۵) و شوا کاتب و صادوق و ابیائار کاهنان بودند (۲۶) و غیرای یائیری نیز بحضور داود از عظمای بود *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست و دو آید)

(۱) و در ایام داود سه سال علی الاتصال قحطی شد و داود در حضور خداوند سؤال کرد و خداوند فرمود که بسبب شاول و خاندان خون خوارش شد زیرا که گبعونیان را میکشت (۲) و ملک گبعونیان را احضار نمود بایشان بیان کرد و حال اینکه گبعونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان بودند و با وجودی که بنی اسرائیل با ایشان سوگند خورده بودند اما شاول از غیرت خود بخصوص بنی اسرائیل و یهوداه متخصّص کشتن ایشان بود (۳) و داود به گبعونیان گفت که از برای شما چه بکنم و به چه چیز شما را راضی نمایم تا اینکه دعای خیر به ارث خداوند نمائید (۴) و گبعونیان وی را گفتند که نه از شاول و خاندانش نقره و طلا و نه کشتن احدی از اسرائیلیان را میخواهیم پس او گفت که چه میگوئید تا از برای شما معمول دارم (۵) و ایشان بملک جواب دادند مردی که اراده آن را داشت که ما را نابود و معدوم سازد بجدی که از ماها در تمامی حدود بنی اسرائیل احدی باقی نماند (۶) هفت نفر از فرزندان او بما تسلیم شوند تا آنکه ایشان را بحضور خداوند در کعبه شاول برگزیده خداوند آویزان کنیم و ملک فرمود که من ایشان را تسلیم خواهم نمود * (۷) اما ملک مفیبوش پسر یوناان پسر شاول را دریغ داشت بسبب سوگند خداوندی که در میان ایشان یعنی میانه داود و یوناان پسر شاول بود (۸) لکن ملک دو پسر رصیاه دختر آیه که به شاول زائیده شده بودند آرمونی و مفیبوش با پنج پسر میکیل دختر شاول که او به عدری ایل پسر برزلی محولائی زائیده بود گرفت (۹) و ایشان را بدست گبعونیان تسلیم نمود و ایشان آنها را در کوه بحضور خداوند آویزان کردند و این هفت نفر با همدیگر افتادند و در ابتدای ایام درویدن یعنی آغاز درویدن جو کشته شدند (۱۰) و رصیاه دختر آیه پلاسی گرفته و جهت خویش در ابتدای درو در کوه گسترانید تا چکانیدن آب بر آنها از آسمان و در روز پرنده کان هوا و در شب بهایم صحرا را فرصت نداد که بر ایشان حلول

(فصل بیستم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و اتفاقاً مرد اوباشی که اسمش شَبَع پسر بَکْرِی و بنیامینی بود در آنجا حضور داشت و کرئارا نواخته گفت که ما را در داود قسمتی نیست و برای ما در پسریشی آرئی نی ای اسرائیلیان هر کس بجای خود خویش (۲) و تمامی مردمان اسرائیل از متابعت داود به پیروی شَبَع پسر بَکْرِی برگشتند اما مردمان یهوداه از اردن تا به اورشلیم بهادشاه خود چسبیده ماندند * (۳) و داود بخانه اش به اورشلیم آمد و ملک ده زنان متعدّدگانی که بخصوص نگاه داشتن خانه و گذاشته بود گرفت و ایشان را بحفظخانه گذاشت و ایشان را پرورش میداد اما بایشان در نیامد و ایشان تا روز مُردن در حالت بیوهگی محبوس بودند * (۴) و ملک به عماسا فرمود که مردمان یهوداه را بمرورسه روز از برایم جمع کن و خودت در اینجا حاضر شو (۵) و عماسا بجهت جمع آوردن یهوداه رفت اما از زمانی که برایش تعیین شده بود زیاده ماند (۶) و داود به آبیشی گفت که حال شَبَع پسر بَکْرِی از برای ما از آبیشالوم بدتر خواهد شد پس بنده گان آقایت را بگیر اورا تعاقب نما مبادا که بخصوص خود شهرهای حصار دار را تحصیل نموده از نظری ما رهایی یابد (۷) و مردمان یوآب و کریشیان و پلیشیان و تمامی شجاعان از عقب او بیرون رفتند و از اورشلیم بجهت تعاقب نمودن شَبَع پسر بَکْرِی بیرون آمدند * (۸) هنگامی که ایشان بسنگ بزرگی که در گِبعون بود رسیدند عماسا رو بروی ایشان آمد و یوآب بلباس تنگی ملبّس شده که باو بسته شده بود و بالایش کمر بندي با شمشیری که در غلافش بود بکمرش بسته شده بود که آن از غلاف هنگام رفتن او افتاد (۹) و یوآب به عماسا گفت که ای برادر من بسلامتی تو پس یوآب ریش عماسا را بدست راست گرفته اورا بوسید (۱۰) اما عماسا بشمشیری که در دست یوآب بود متوجه نبود و یوآب اورا باسختوان بچمین بواسطه آن زد که امعایش بزمین ریخت و دوباره نزد و مُرد بعد از آن یوآب با برادرش آبیشی شَبَع پسر بَکْرِی را تعاقب نمودند (۱۱) و از پهلوانان یوآب کسی به پهلویش ایستاد و گفت کیست که بيوآب رغبت دارد و کیست که از جانب داود است تابع یوآب بشود (۱۲) و عماسا در میان راه بخونش میغلطید و هنگامی که آن شخص دید که تمامی قوم توقف نمودند عماسا را از میان راه بکنار بُرد و ببالایش بالابوشتی انداخت چونکه دید هر کس می آمد در پیشش می ایستاد (۱۳) و هنگامی که از میان راه برداشته شده بود تمامی مردمان در پی یوآب بقصد تعاقب نمودن شَبَع پسر بَکْرِی روانه شدند * (۱۴) و او از تمامی اسباط اسرائیل به آبیل و بیت معکاه و تمامی بیریان عبور نمود و هنگامی که ایشان جمع شده بودند اورا تعاقب نمودند (۱۵) اما ایشان آمده اورا در آبیل بیت معکاه محاصره کردند و در برابر شهر مترس کردند و در برابر حصار ایستادند و تمامی قوم که با یوآب بودند حصار را صدمه میزدند تا آنکه منهدم سازند (۱۶) و زن حکیمی از شهر فریاد کرد بشنوید بشنوید تمنا اینکه بيوآب بگوئید که با اینجا نزدیک آید تا آنکه با او سخن گویم (۱۷) و هنگامی که یوآب نزدیک باو شد زن گفت که یوآب توئی او گفت که منم و زن وی را گفت که کلمات کنیزت را بشنو او گفت شنوا هستم (۱۸) و

ند پایهایش را آراسته کرده بود و نه ریشش را آرایش داده بود و نه جامه‌اش را شسته بود (۲۵) و واقع شد هنگامی که بقصد ملاقاتِ مَلِکِ بَاورِشَلِیم آمد که مَلِکِ وی را گفت که ای مَفِیْبُوشِثْ با من چرا نیامدی (۲۶) و او عرض کرد که ای اَقایمِ مَلِکِ بنده من مرا فریب داد چه بنده تو گفته بود که حمار جبهه خود بین خواهم کرد تا آنکه بآن سوار شده با مَلِکِ بروم زیرا که بنده ات لنگ است (۲۷) و او بنده ات را با اَقایمِ مَلِکِ ملامت کرد اما اَقایمِ مَلِکِ مثل فرشته خدا است پس هر چه که در نظرت خوش آینده است بعمل آر (۲۸) زیرا که تمامی خاندان پدرم در حضور اَقایمِ مَلِکِ جز مردمان واجب‌القتل کسی نبودند مع هذا بنده خود را در سِلِکِ خورنده‌گان سفره ات منسلک گردانیدی و دیگر از برای من چه حق است که بار دیگر بَمَلِکِ فریاد نمایم (۲۹) و مَلِکِ وی را گفت که دیگر سخنانت را چرا طول میدهی گفتم من که تو و صِیْبَا زمین را تقسیم نمائید (۳۰) و مَفِیْبُوشِثْ بَمَلِکِ گفت چونکه اَقایمِ مَلِکِ بخانه خود سلامت باز آمده است دیگر همدرا بگیرد * (۳۱) و بَرَزَلِیْ کَلْعَادِیْ از رُوبِکَلِیمِ بزر آمد و باتفاقِ مَلِکِ از اَرَدَن گذشت تا آنکه او را در اَرَدَن راهنما باشد (۳۲) و بَرَزَلِیْ مرد بسیار پیر هشتاد ساله بود و او مَلِکِ را هنگام سکونتش در مَحَنِیم پرورش میداد زیرا که او مرد بسیار بزرگی بود (۳۳) و مَلِکِ به بَرَزَلِیْ گفت که همراه من عبور نما که ترا نزد خود در اَوْرُشَلِیم پرورش خواهم داد (۳۴) و بَرَزَلِیْ بَمَلِکِ گفت که ایام سالهای عمرم چه چیز است که تا نزد مَلِکِ بَاورِشَلِیم برآیم (۳۵) امروز هشتاد ساله هستم آیا میشود که نیک و بد را تشخیص نمایم و آیا بنده تو آنچه که میخورد و آنچه که مینوشد مزه‌اش را می‌یابد و نعمه مغنیان را از مرد و زن میتواند بشنود پس چرا بایست که بنده تو بیشتر از برای اَقایمِ مَلِکِ سربار باشد (۳۶) پس بنده تو اندک از اَرَدَن با مَلِکِ عبور خواهد نمود مَلِکِ را بمن چرا بایست این چنین التفات باشد (۳۷) تنها اینکه بنده تو برگردد و در شهر خود بعیرد و در مزار پدر و مادر خود مدفون شود اما اینک بنده تو کِمِهَامِ مختار است که همراه اَقایمِ مَلِکِ برود و او را آنچه که در نظرت پسندیده است عمل نما (۳۸) و مَلِکِ فرمود که کِمِهَامِ به همراه من خواهد برآمد و من آنچه که در نظرت خوش آیند است باو معمول خواهم داشت و هر چه که از من میخواهی از برایت بعمل خواهم آورد (۳۹) و تمامی قوم از اَرَدَن گذشت و وقتی که مَلِکِ میگذشت بَرَزَلِیْ را مَلِکِ بوسیده او را دعای خیر نمود که او بجایش برگشت (۴۰) و مَلِکِ بکَلْکَالِ گذشت و کِمِهَامِ به همراهش آمد و تمامی قوم یهوده و نیز نصف قوم اِسْرَائِیلِ مَلِکِ را گذرانیدند * (۴۱) و اینک تمامی مردمان اِسْرَائِیلِ پیشِ مَلِکِ آمده بَمَلِکِ عرض کردند که برادران ما مردمان یهوده ترا چرا دزدیدند و خود مَلِکِ و خاندانش و تمامی مردمان داود را به همراهش از اَرَدَن گذرانیدند (۴۲) و تمامی مردمان یهوده به مردمان اِسْرَائِیلِ جواب دادند سبب اینست که مَلِکِ از خویشاوندان ماست پس بخصوص این کار چرا غیظ کردید آیا از مَلِکِ چیزی خوردیم و یا آنکه انعام بها داده است (۴۳) و مردمان اِسْرَائِیلِ به مردمان یهوده جواب داده گفتند که ده حصه پادشاه ما راست و حق ما در داود از شما بیشتر است پس چرا ما را خوار داشته اولاً خبر بها نرسانیدید هنگام باز آوردن پادشاه ما اما گفتگوی مردمان یهوده از گفتگوی مردمان اِسْرَائِیلِ سخت تر بود *

مُستَخَص کردند شرمنده نمودی (۶) چونکه بفض کنندگان را دوست داشتی و مُحِبَّانَت را بغض نمودی زیرا که امروز اظهار نمودی که نزد تو هم سرداران و هم بندهگان حکم لاشیء دارند و امروز دانستم که اگر اَبِیشالووم زنده میماند و همدگیء ماها امروز میمردیم آن وقت در نظر تو خوش می آمد (۷) و حال برخاسته و بیرون رو و بدل بندهگان تو زیرا که بخداوند قسم میخورم که اگر بیرون نروی امشب کسی با تو بیتوته نخواهد نمود و از برایت این مُصِیبت از تمامیء مصایبی که از عهد شَبَابَتِ اِلی امروز بر تو استیلا یافت بدتر خواهد شد (۸) پس مَلِک برخاست و بدروازه نشست و همدگیء قوم را بدین مضمون خبر دادند که اینک مَلِک بدروازه مینشیند و همدگیء قوم بحضور مَلِک آمدند و اِسْرَائیلیان هر کس بچادرش فرار کرد * (۹) و تمامیء قوم در جمیع اسباط اِسْرَائیل منازعه کرده میگفتند که مَلِک ما را از دست دشمنان ما رها کنید و او ما را از دست فِلِسْطِیان خلاصی بخشید و حال بخصوص اَبِیشالووم از ولایت فرار کرد (۱۰) و اَبِیشالوومی که بجهت خود مسح نمودیم در جنگ مُرد پس حال در باز آوردن مَلِک چرا تأخیر مینمائیم * (۱۱) و داود مَلِک بصادوق و اَبِیائار کاهنان بدین مضمون فرستاد که بمشائخ یهوذاه چنین بگوئید که در باز آوردن مَلِک بخاندان چرا از تأخیر نمایندهگان اید در حالتی که کلام تمامیء اِسْرَائیل بمَلِک در خاندان آمد (۱۲) ای برادرانم شما استخوانها و گوشت منید پس چرا در باز آوردن مَلِک از تأخیر کنندگان اید (۱۳) و بد عمارا بگوئید که آیا تو استخوان و گوشت من نیستی خدا بمن چنین نماید بلکه بدتر از این اگر در پیش من در تمامیء اوقات بجای یوآب سردار لشکر نباشی (۱۴) و دل تمامیء مردمان یهوذاه را مثل یک کس مائل گردانید که ایشان بمَلِک خبر فرستادند که تو و تمامیء بندهگان برگردید (۱۵) پس مَلِک برگردید و به آرَدن رسید یهوذاه بقصد استقبال مَلِک بکُلْکال آمدند تا آنکه مَلِک را از آرَدن بگذرانند * (۱۶) و شِمعِیء پسر گِیرای بَنِیامینی که از بحوریم بود تعجیل نموده با مردمان یهوذاه بخصوص استقبال مَلِک داود پایین آمد (۱۷) و بهمراهش هزار نفر از بَنِیامینیان و هم صِیْبایی غلام خاندان شاعول و بهمراهش پانزده پسرش و بیست غلامش و ایشان از آرَدن بحضور مَلِک گذشتند (۱۸) و کشتیء گذار را از برای گذرانیدن خانوادهء مَلِک و هر کاری که در نظرش خوش می آمد گذرانیدند و شِمعِیء پسر گِیرا بحضرت گذشتن مَلِک از آرَدن در حضورش بخاک افتاد (۱۹) و بمَلِک گفت که آقام مرا بتقصیری اسناد ندهد و خطائی که بندهء تو در روزی که آقام مَلِک از اورشلیم بیرون میرفت ورزید بیاد نیآورد تا آنکه مَلِک خاطر خود را باو بدهد (۲۰) زیرا که بندهء تو معترف است که گناه ورزیدم و امروز اینک از تمامیء خاندان یوسف که بقصد استقبال آقام مَلِک فرود آمدند اول کس منم (۲۱) و اَبِیشیء پسر صِرویاه متکلم شده گفت که آیا شِمعِی از این سبب نباید بعیرد که مسح کردهء خداوند را لعنت نمود (۲۲) و داود گفت که ای پسران صِرویاه مرا با شما چه کار است که امروز برایم حکم دشمنان دارید آیا میشود که کسی در اِسْرَائیل امروز بعیرد آیا نمیدانم که امروز پادشاه اِسْرَائیل منم (۲۳) پس مَلِک به شِمعِی گفت که نخواهی مُرد بلکه مَلِک با او سوگند خورد * (۲۴) و مَقِیْبوش پسر شاعول بخصوص استقبال مَلِک بزیر آمد در حالتی که از روز رفتن مَلِک تا باز آمدنش بسلامت

بروم و مژده بملک برسانم که خداوند انتقامِ او را از دستِ دشمنانش کشید (۲۰) و یوآب باو گفت که امروز مُبَشِّرِ خواهی شد روز دیگر مژده خواهی داد اما امروز مژده نخواهی داد چونکه پسرِ ملک مُرده است (۲۱) و یوآب به کُوشی گفت که برو و هر چه که دیده بملک اعلام نما و کُوشی یوآب را کُورنش نمود و دوید (۲۲) و اَحِیَمَص پسرِ صَادُوق مکرراً بیوآب گفت هر طوری که باشد تمنا اینکه من نیز در پیِ کُوشیِ بدوم و یوآب گفت که ای پسر من چرا اراده دویدن داری در حالتی که از برایت مژده موجود نیست (۲۳) و باز گفت هر چه که باشد بدوم و او را گفت که بدو پس اَحِیَمَص برآه وادی دویده از کُوشی گذشت * (۲۴) و داود در میانِ دو دروازه می نشست و دیده بان به پشتِ بامِ دروازه حصار رفت و چشمانِ خود را کشاده مردی را دید که اینک تنها میدود (۲۵) و دیده بان آواز کرده ملک را اعلام نمود و ملک گفت اگر بتنهائی است مژده می آورد و رفته رفته نزدیک میشد (۲۶) و دیده بان شخصی دیگری را دید که میدود و دیده بان دربان را آواز کرد و گفت اینک شخصی تنها میدود و ملک گفت او نیز مُبَشِّر است (۲۷) و دیگر دیده بان گفت دویدنِ او نیز می بینم که مثلِ دویدنِ اَحِیَمَص پسرِ صَادُوق است و ملک گفت که او مردِ خوبی است و مژده خیر می آورد * (۲۸) و اَحِیَمَص ندا کرده بملک گفت السلام و رو بسوی زمین ملک را تعظیم کرد و گفت متبارک باد خداوند خدای تو که مردمانی که دستهای خویشان را به آفایم ملک بلند کرده بودند تسلیم کرده است (۲۹) و ملک گفت که آبِشالوم جوان سلامت است و اَحِیَمَص جواب گفت که هنگامی که یوآب بنده ملک و مرا که بنده تو هستم فرستاد غلبه گویی عظیمی دیدم اما ندانستم که چه شد (۳۰) و ملک گفت کناره جسته همچو به ایست و کناره جسته ایستاد (۳۱) و اینک کُوشی آمد و کُوشی گفت ای آفایم ملک مژده خیر است زیرا که امروز خداوند انتقامِ ترا از تمامی کسانی که با تو مقاومت مینمودند کشیده است (۳۲) و ملک به کُوشی گفت که آبِشالوم جوان سلامت است و کُوشی گفت که دشمنانِ آفایم ملک و تمامی آنانی که بقصدِ ضرر با تو مقاومت مینمایند مثلِ این جوان باشند (۳۳) و ملک مضطرب شده و به اوطاتی بالای دروازه رفت و گریست و وقتِ رفتن چنین گفت که ای پسرِ آبِشالوم ای پسرِ پسرِ آبِشالوم ای کاشکی در عوضِ تو من میمردم ای آبِشالوم پسرِ پسرِ *

(فصل نوزدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و یوآب گفته شد که اینک ملک بخصوصِ آبِشالوم گریه و تعزیه مینماید (۲) و در آن روز ظفر از برای جمله قوم بتعزیت مبدل شد زیرا که در آن روز قوم خبری شنیدند که ملک بخصوصِ پسرش آزرده است (۳) و در آن روز قوم از راه دُزدی بشهر در می آمدند مثلِ قومی که وقتِ فرار کردن از عرصه جنگ خجالت زده خود را میدزدند (۴) و ملک روی خود را پوشانید و ملک با آواز بلند ناله کرد که ای پسرِ آبِشالوم ای پسرِ پسرِ آبِشالوم * (۵) پس یوآب پیشِ ملک پجانه در آمد و گفت که امروز چهره تمامی بنده گانِ خود را که امروز جانت را و جانِ پسران و دخترانِ ترا و جانِ زنان و جانِ متعه کانت را

(فصل هجدهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و داوود قومی که به همراهش بودند سان دید و سرداران هزاره و سرداران صده بر ایشان تعیین نمود
 (۲) و داوود قوم را فرستاد ثلثی بدست یوآب و ثلثی بدست ابیشی و پسر صوباه برادر یوآب و ثلثی بدست
 ایتی و کتی و ملک بقوم گفت که البته من نیز به همراه شما بیرون می آیم (۳) و قوم گفتند نبایست که بیرون
 بروی زیرا که اگر فرار نمائیم دل خود را بما نخواهند بست بلکه اگر نصف ما هلاک شویم دل خود را بما
 نخواهند بست اما حال تو مثل ده هزار ما هستی پس جال انبب آنست که مارا تا بیرون از شهر امداد کنی
 (۴) و ملک بایشان گفت هر چه که در نظر شما پسندیده است خواهم کرد و ملک به پهلوی دروازه ایستاد و
 تمامی قوم صد صد و هزار هزار بیرون رفتند * (۵) و ملک دیگر یوآب و ابیشی و ایتی را چنین فرمود که
 بخاطر من ابیشالوم جوان ملائمت نمائید و تمامی قوم شنیدند هنگامی که ملک به مدعی سرداران در
 خصوص ابیشالوم فرمان داد * (۶) و قوم بقصد مقابله اسرائیل بصحرای بیرون رفتند و عرصه جنگ در جنگل
 افریم بود (۷) و در آنجا قوم اسرائیل در برابر بنده گان داوود شکست خوردند و در آن روز قتال عظیمی
 شد که بیست هزار نفر در آنجا [افتاد] (۸) و در آنجا جنگ بر روی تمامی زمین منتشر شد و قومی که از
 جنگل هلاک شدند بیش از آنانی که از شمشیر قتل شدند در آن روز بود (۹) و ابیشالوم بنده گان داوود را
 مقابله کرد و ابیشالوم بر قاطر سوار شد و قاطر بزیر شاخه های چتر دار بلوط بزرگی آمد و سرش در میان بلوط
 گرفتار شد بخدی که در میان آسمان و زمین آویزان شد و قاطری که در زیرش بود گذشت * (۱۰) و مردی
 دیده و بیوآب خبر رسانیده گفت که اینک ابیشالوم را دیدم که در میان درخت بلوط آویزان شد (۱۱) و یوآب
 بکسی که او را خبر رسانده بود گفت که اینک دیده و چراست که او را در آنجا بزمین نزدی که من ده مثقال
 نقره و کمر بندی را بتو میدادم (۱۲) و آن شخص بیوآب گفت که اگر چه هزار مثقال نقره بدست میگیرم
 دست خود را به پسر ملک دراز نمیگردم زیرا که ملک بسمع ماها ترا و ابیشی و ایتی را چنین امر فرمود که
 احتیاط نمائید که کسی ابیشالوم جوان را ضرر نرساند (۱۳) و الا بجان خود عذر میگردم زیرا که هیچ چیزی
 از ملک پنهان نمی ماند و تو خودت بخلاف من مقاومت مینمودی (۱۴) و یوآب وی را گفت که بحضور تو بدین
 طور نباید تأخیر نمایم پس سه نیزه بدستش گرفت و آنها را بدیل ابیشالوم زد در حالتی که میان درخت بلوط
 زنده بود (۱۵) و ده جوانی که بردارنده اسلحه یوآب بودند ابیشالوم را احاطه نمودند و زده او را کشتند *
 (۱۶) و یوآب کرنا کشیده و قوم از تعاقب نمودن اسرائیل برگشتند زیرا که یوآب قوم را باز نگاه داشت
 (۱۷) و ابیشالوم را گرفتند و او را بجای بزرگی در جنگل انداختند و بالای او توده بسیار بزرگی از سنگها
 چیدند و تمامی اسرائیل هر کس بجای خود فرار کردند (۱۸) و ابیشالوم هنگام حیاتش ستونی که در دره
 ملک است گرفته برای خویش بر پا نمود زیرا که گفت پسری ندارم که اسم را مذکور سازد و آن ستون را
 باسم خود نام نهاد که تا بحال او را مکان ابیشالوم مینامند * (۱۹) پس اجمعی پسر صادوق گفت که حال

بَالذَّاتِ بَجَنَکِ بروی (۱۰) پس در مکانی که یافت میشود باو حمله‌ور خواهیم شد و بر او بطوری که شبنم
 بر زمین می‌افتد حلول خواهیم نمود بجای که از تمامی مردمانی که به‌مراکش هستند هم یکی باقی نخواهد
 ماند (۱۳) و اگر بشهری داخل بشود آنگاه تمامی اسرائیل بآن شهر ریسمانها را خواهند آورد که ما آن را بنهر
 خواهیم کشید تا بوقتی که یک سنگ ریزه پیدا نشود (۱۴) و آبیشالوم و تمامی مردمان اسرائیل گفتند
 که نصیحت حوشی و آرکی از نصیحت اخیئوفل بهتر است زیرا که خداوند مقرر کرده بود که نصیحت
 پسندیده اخیئوفل را باطل گرداند تا آنکه خداوند زیان به آبیشالوم برساند * (۱۵) و حوشی بصادوق و
 ابیانار کاهنان گفت که اخیئوفل نصیحت چنین و چنان به آبیشالوم و مشایخ اسرائیل داد و من چنان و
 چنین نصیحت دادم (۱۶) پس حال بزودی بفرستید و خبر بداد و رسانیده بگوئید که امشب بسطح صحرا
 بیتوته منما بلکه بزودی عبور نما مبادا که ملک و تمامی قومی که با اویند بلع بشوند (۱۷) و یهونائان و
 اخیعص به عین روکل ایستادند و کنیزکی رفت و ایشان را خبر داد و ایشان روانه گردیدند تا آنکه ملک
 داود را خبر دهند زیرا که نمیتوانستند در حال در آمدن شهر دیده شوند (۱۸) اما جوانی ایشان را دید و
 خبر به آبیشالوم رسانید و ایشان هر دو روانه شده بخانه کسی در بحوریم بزودی در آمدند و او در حیاط
 خود چاهی داشت که ایشان بآن فرو رفتند (۱۹) و زنی پرده را داشته بر روی چاه گسترانید و در بالای
 غله بلغور پاشید و چیزی معلوم نشد (۲۰) و بنده‌گان آبیشالوم پیش زن در خانه در آمدند و گفتند که
 اخیعص و یهونائان کجایند و زن بایشان گفت که از نهر آب گذشتند و ایشان جستجو کرده نیافتند و باز
 باورشلیم آمدند (۲۱) و واقع شد که بعد از رفتن آنها اینان از چاه بیرون آمدند و راهی شده داود ملک را
 خبر دادند و بداد گفتند که برخیزید و بزودی از آنها بگذرید زیرا که اخیئوفل بخصوص شما چنین نصیحت
 داده است (۲۲) پس داود و تمامی قومی که همراهش بودند برخاسته از اردن عبور نمودند و هنگام طلوع
 فجر هیچ يك باقی نماند که از اردن عبور ننموده بود (۲۳) و هنگامی که اخیئوفل دید که نصیحتش بجا آورده
 نشد حمار خود را زین کرد و برخاسته بخانه خود بشهر خود رفت و تدارک خانه‌اش را دیده خویشتر را آویزان
 کرد و مرد و اورا در مزار پدرش دفن کردند (۲۴) و داود به مکنیم رسید و آبیشالوم از اردن گذشت خودش
 و تمامی مردمان اسرائیل که به‌مراکش بودند (۲۵) و آبیشالوم عماسا را در جای یواب بسر داری لشکر
 نصب کرد و عماسا پسر کسی بود که اسمش یسرائیلی بوده که او به آبیکیل دختر ناحاش خواهد
 صروپاه مادر یواب داخل شد (۲۶) و اسرائیل و آبیشالوم بزمین گلعاد اردو زدند (۲۷) و واقع شد هنگام
 رسیدن داود بمکنیم که شوبی و پسر ناحاش از ربث پسران عمون و ماکیر پسر عمیل از لودبار و برزلی
 گلعادی از روکلیم (۲۸) بسترها و کاسها و ظرفهای گلی و گندم و جو و آرد و غله برشته و باقلا و عدس و
 حبوبات برشته (۲۹) و عسل و کره و گوسفندان و پنیر گاوی را برای خوردن بداد و قومی که به‌مراکش بود
 آوردند زیرا که گفتند که این قوم گرسند و خسته و تشنه در بیابان اند *

(۱) و داو
 (۲) و داو
 اتي و کتي
 بروی زیر
 نخواهند
 (۴) و ملک
 تمامی
 بخاطر من
 خصوص آ
 افریم بو
 شد که بی
 جنگل هلا
 مقابله کرد
 گرفتار شد
 دیده و
 بکسی که
 نقره و ک
 دست خو
 احتیاط نم
 از ملک پ
 طور نباید
 زنده بود
 (۱۶) و ی
 (۱۷) و آ
 چیدند و
 ملک است
 باسم خود

قوم یعنی مردمان اسرائیل باورشلیم آمدند و اَحِیثوفل بهمراهش (۱۶) و هنگامی که دوست داود حوْشی عرض کرد که نَبی اما آن کسی که خداوند و این قوم و تمامی مردمان اسرائیل او را بر میگزینند خادم او بوده بهمراهش خواهم ماند (۱۷) و مکرراً کرا بایست که خدمت نمایم آیا در حضور پسرش نبایست باشم پس بنوعی که در حضور پدرت خدمت کردم بهمان نوع در حضور تو خدمت خواهم نمود * (۲۰) آنگاه اَبِیشالوم به اَحِیثوفل گفت که در میان خودتان مشورت بکنید که ما را چه بایست کرد (۲۱) و اَحِیثوفل به اَبِیشالوم گفت که به متعذکان پدرت که بخصوص نگاه داشتن خانه گذاشته است در آئی و هنگامی که تمامی اسرائیل میشوند که مکروه پدرت گردیده آنگاه دستهای تمامی همراهانت قوی خواهند شد (۲۲) پس پد پُشت بام چادری برای اَبِیشالوم زدند و اَبِیشالوم در نظر تمامی اسرائیل به متعذکان پدرش در آمد (۲۳) و در آن روزها نصیحتی که اَحِیثوفل میکرد بمرتبه بود که گویا وحی از جانب خدا رسیده بود بلکه هم برای داود و هم برای اَبِیشالوم نصیحت اَحِیثوفل چنین بود *

(فصل هفدهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و اَحِیثوفل به اَبِیشالوم گفت که حال من دوازده هزار نفر برگزیده و برخاسته داود را بوقت شب تعاقب خواهم نمود (۲) و بر او در حالی که خسته و دستهایش سُست است هجوم آورده او را بتشویش انداخته تمامی قومی که بهمراهش هستند خواهند گریخت و مَلِک را بتنها خواهم زد (۳) و تمامی قوم را بتو بر خواهم گردانید زیرا شخصی که متحصص او هستی حُکم برگشتن همدگی دارد و تمامی قوم بسلامت خواهند شد (۴) و این سُخن بنظر اَبِیشالوم و بنظر تمامی مشایخ اسرائیل پسند آمد (۵) و اَبِیشالوم گفت که حال حوْشی اَرکبی را هم بخوانید تا آنکه بشنویم که در دهان او چه چیز است * (۶) و هنگامی که حوْشی بنزد اَبِیشالوم آمد اَبِیشالوم وی را چنین گفت که اَحِیثوفل بدین مضمون گفت آیا بر وفق کلام او رفتار باید نمود و اگر نه تو بگو (۷) و حوْشی به اَبِیشالوم گفت نصیحتی که اَحِیثوفل در این وقت کرد خوب نیست (۸) و حوْشی گفت تو پدرت و مردمانش را میدانی که مردمان سُجّاعی هستند و مثل خرسی که در صحرا بچدگانش گرفته شده است تلخ جان اند و پدرت مرد جنگ جواست و در میان قوم بیتوته نخواهد کرد (۹) اینک حال او در چاهی و یا در مکان دیگر مخفی است و میشود که بعضی اقتادن بعضی از ایشان در آغاز کار هر کس که میشوند خواهد گفت که در میان قومی که تابعان اَبِیشالوم هستند مقاتله هست (۱۰) و هم صاحب قوت که دَلش مثل دل شیر است بِالْکُلِّ آب خواهد شد زیرا که تمامی اسرائیل میدانند که پدر تو سُجّاع است و اینکه همراهانش صاحبان سُجّاعت اند (۱۱) پس نصیحت میکنم که تمامی اسرائیل از دَان اِلَى بَئِیرِ شَعْب که مثل ریگ کنار دریا بهشمار اند جمیعاً نزد تو جمع شوند و خودت

تو نیستند پس چنین خواهد شد که هر چیزی که از خانه مَلِک میشنوی آن را بصادوق و اَبِیائار کاهنان اعلام خواهی نمود (۳۶) اینک دو پسران ایشان اَحِیَمَصِ پسرِ صَادُوق و یَهُوئانان پسرِ اَبِیائار در آنجا با ایشانند و بتوسط ایشان هر خبری که میشنوید بمن بفرستید (۳۷) پس حُوشی دوستِ داود بشهر رفت و اَبِیشالوم به اورشلیم در آمد *

(فصل شانزدهم مشتمل بر بیست و سه آید)

(۱) و داود چون اندکی از سر کوه گذشته بود اینک صِیْبای بندهء مِفِیْبُوشث اورا استقبال کرد با دو آلاخ زین دار که به پشت ایشان دو بست قُرصِ نان و یک صد دسته انگور خشک و یک صد میوه تابستانی و یک مَشکِ شراب بود (۲) و مَلِک بصِیْبای گفت این چیزهایی که با تو اند چیست صِیْبای دیگر عرض کرد که حماران بجهت سوار شدنِ خانهء مَلِک و قُرصهای نان و میوههای تابستانی جهت خوراندنِ جوانان و شراب جهت نوشاندنِ خسته شدهگان در بیابان (۳) و مَلِک گفت پسرِ اَقایت کجاست و صِیْبای بَمَلِک عرض کرد که اینک در اورشلیم مینشیند زیرا که گفت امروز خاندانِ اِسْرَائیل مملکتِ پدرم را بمن باز پس خواهند داد (۴) پس مَلِک به صِیْبای گفت اینک هر چه که به مِفِیْبُوشث علاقه داشت مالِ توست و صِیْبای تعظیم نموده گفت که ای اَقایم مَلِک تَمنا اینکه در نظرت عنایت یابم * (۵) و داود مَلِک به بحوریم آمد و اینک از آنجا شخصی از قبیلهء خاندانِ شافول که اسمش شِمعی پسرِ گیرا بود بیرون آمده رفته رفته لعنت میکرد (۶) و سنگهارا بداد و بتعامی بندهگانِ داود مَلِک و بتعامی قوم و بتعامی شجاعانی که براست و چپش بودند می انداخت (۷) و شِمعی هنگام لعنت کردنش چنین میگفت که بیرون رو ای مردِ خون ریز و ای مردِ اوباش (۸) خداوند خونِ تعامی خاندانِ شافول را که در جایش سلطنت نموده بر تو برگردانیده است و خداوند مملکت را بدستِ پسرِ اَبِیشالوم تسلیم کرده است و اینک تو به بدکاریء خود گرفتاری زیرا که مردِ خون ریز (۹) و اَبِیشی پسرِ صِروبا پناه بَمَلِک گفت که این سنگ مرده چرا بایست که اَقایم مَلِک را لعنت نماید استدعا اینکه بگذرم و سرش را ببرم (۱۰) و مَلِک گفت که ای پسرانِ صِروبا مرا با شما چه کار است که اگر لعنت بکند مختار است و چونکه خداوند اورا امر کرد که داود را لعنت نماید کیست که بگوید که از چه سبب این را چنین کردی (۱۱) و داود به اَبِیشی و تعامی بندهگانش گفت که اینک پسرِ من که از اَمعایم بیرون آمده جوایبی جانِ منست پس حال چه تعجب است که این بنیامینی چنین بگوید اورا و گذارید تا که لعنت نماید چونکه خدا اورا امر کرده است (۱۲) بلکه خداوند بمصیبتِ من خواهد نگرست و خداوند عوضِ لعنتِ امروزی نیکوئی بمن ادا خواهد نمود (۱۳) و هنگامی که داود و بندهگانش راهی میشدند شِمعی در برابر ایشان بپهلوی کوه میرفت و در رفتنش لعنت مینمود و سنگهارا باو می انداخت و غبار را میپاشید (۱۴) و مَلِک و تعامی قوم که همراهش بودند خسته شده آمدند و در آنجا استراحت کردند * (۱۵) و اَبِیشالوم و تعامی

نجاتی نیست پس بتعجیل روانه شویم که مبادا او ناگهان بما برسد و بلائی بر ما مستولی ساخته و شهر را بدم شمشیر بزند (۱۵) پس بندهگانِ مَلِکِ بَمَلِکِ گفتند که آقای ما مَلِکِ موافقِ هر چه اراده نماید اینک ما بندهگانِ تو ایم (۱۶) و مَلِکِ و تمامیءِ خاندانش بهمراهش بیرون رفتند و مَلِکِ ده زن متعدّد جهتِ نگاه داشتنِ خانه وا گذاشت (۱۷) و مَلِکِ و تمامیءِ قوم بهمراهش بیرون رفتند و در بیتِ مَهرَقِ ایستادند (۱۸) و تمامیءِ بندهگانِ خاصهءِش از نظرش میگذشتند و تمامیءِ کَرِیشیان و همگیءِ پَلِیشیان و تمامیءِ کِشیان شش صد نفر که از کُتِ بهایی او آمدند از مَدِّ نظرش گذشتند (۱۹) و مَلِکِ به اِتیءِ کِشِی گفت تو نیز بهمراه ما چرا میروی برگرد و با مَلِکِ بمان زیرا که تو هم غریب و هم از شهر خود مَهرِوری (۲۰) دیروز آمدهء و امروز آیا سزااست که ترا همراه ما آواره و تحریک نمایم چه من بجائی که اتفاق می افتد روانه هستم تو برگرد و برادرانت را بهمراهت برگردان و احسان و حق با تو باشد (۲۱) و اِتیءِ بَمَلِکِ جواب داده عرض کرد که بخداوند حیّ و بحیاتِ آقایم مَلِکِ قَسَمِ هر جائی که آقایم مَلِکِ در آنجا باشد خواه در مقامِ مرگ و خواه در حالِ حیات البته بندهء تو در آنجا خواهد بود (۲۲) پس داوود به اِتیءِ فرمود که بیا و بگذر پس اِتیءِ کِشِی و تمامیءِ مردمانش و تمامیءِ اطفالی که با او بودند گذر نمودند (۲۳) و تمامیءِ [اهل] زمین به آواز بلند گریست و تمامیءِ قوم گذشتند و مَلِکِ نیز از نهرِ قَدْرُون گذشت و تمامیءِ قوم بسوی راهِ بیابان گذشتند * (۲۴) و اینک صَادُوقِ نیز و بهمراهش همگیءِ لَوِیانِ صندوقِ عهدِ خدا را آورده صندوقِ خدا را وضع کردند و آبِیائار بالا رفته تا تمامیءِ قوم از شهر کُلِیةً عبور نمودند (۲۵) و مَلِکِ به صَادُوقِ گفت که صندوقِ خدا را بشهر برگردان اگر در نظر خداوند عنایت یابم مرا باز پس آورده هم آن را و هم مسکنش را بمن خواهد نمود (۲۶) و اگر چنین بگوید که از تو راضی نیستم اینک حاضریم هر چه در نظرش خوش است بمن بکنند (۲۷) و مَلِکِ بصَادُوقِ کاهن گفت که آیا تو بیننده نیستی باز سلامتِ بشهر مراجعت کن هم اَجمَعِصِ پسرِ تو و هم یَهُوناثان پسرِ آبِیائار هر دو پسرانِ شما با شما آیند (۲۸) بپنید که من در سطحِ صحرا تا رسیدنِ خبر از شما برای اعلام نمودنِ من منتظرم (۲۹) آنکاه صَادُوقِ کاهن و آبِیائار صندوقِ خدا را باورِشَلِیم باز پس برده و در آنجا ماندند * (۳۰) و داوود بفرارِ کوهِ زَیتُون بالا رفت و حینِ بالا رفتنش میگریست و سرش پرشیده و پایش برهنه راهی شد و تمامیءِ قومی که بهمراهش بودند هر کسی سرش را پوشیده رفته رفته میگریست (۳۱) و کسی چنین خبر به داوود رسانید که اَجمَعِصُ از میانِ هم عهدان با آبِیشالوم است و داوود گفت که ای خداوند تمنا اینک مشورتِ اَجمَعِصُ را باطل گردانی * (۳۲) و حینی که داوود بسرِ کوهی که خدا را در آنجا سجده نموده بود رسید اینک حُوشِیءِ اَرکِی با لباسِ دریده و سرِ غبار آلوده او را استقبال کرد (۳۳) و داوود ویرا گفت که با من اگر بگذری از برایم سربار خواهی شد (۳۴) اما اگر بشهر برگردی و به آبِیشالوم بگویی که ای مَلِکِ من بندهء تو خواهم بود بطوری که بندهء پدرت بودم تا حال بهمین روش الحال بندهء تو هستم آنکاه برایم مشورتِ اَجمَعِصُ را باطل خواهی گردانید (۳۵) و آیا صَادُوقِ و آبِیائار کاهنان همراه

بید او دیگر
ست می بیند
آتش زدند
مرا چرا آتش
مَلِکِ بفرستم
اکنون روی
م کرد و مَلِکِ
آبِیشالوم را

یشش بدوند
می که منازعه
کدام شهری
ت که ببین
میگفت که
انصاف را باو
خویش را دراز
ک می آمدند
ی چهل سال
ون بجا آورم
فی الحقیقه به
سلامت و او
که بگویند
ت نفر دعوت
شدند (۱۲) و
و هم عهده
د آمده او را
بندهگانی که
ی آبِیشالوم

آنکه اورا نزد مَلِک فرستد اما او نخواست که نزد وی بیاید و با وجودی که بار دیگر اورا طلبید او دیگر نخواست بیاید (۳۰) آنکه به بنده گانش گفت که کشت زار یوآب را که به پهلوی کشت زار من است می بیند که جو در آن میروید بروید و آن را آتش بزنید و بنده گان آبیشالوم آن کشت زار را آتش زدند (۳۱) آنکه یوآب برخاسته نزد آبیشالوم بخانه اش رفته و یوآب گفت که بنده گان تو کشت زار مرا چرا آتش زده اند (۳۲) و آبیشالوم بیوآب گفت که اینک ترا طلبیده گفتم که اینجا بیا تا آنکه ترا نزد مَلِک بفرستم که بگوئی که از کشور چرا باز آمده ام از برایم خوب میشد که تا حال آنجا میماندم پس اکنون روی مَلِک را به بینم و اگر در من تقصیر باشد مرا بکشد (۳۳) پس یوآب بنزد مَلِک رفت و اورا اعلام کرد و مَلِک آبیشالوم را خواند که او پیش مَلِک رفت و رو بسوی زمین مقابل مَلِک بکورش افتاد و مَلِک آبیشالوم را بوسید *

(فصل پانزدهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که آبیشالوم بجهت خویش عراده ها و سوارها و پنجاه نفر که در پیشش بدوند تدارک نمود (۲) پس آبیشالوم سحرخیزی نموده به پهلوی راه دروازه ایستاد و میشد که هر کسی که مُنازعه میداشت و بنزد مَلِک بمحاکمه می آمد آبیشالوم اورا آواز میکرد و باو میفکته که تو از کدام شهری او دیگر میگفت که بنده ات از یکی از اسباط اسرائیل هستم (۳) و آبیشالوم وی را میگفت که ببین دعوائت خوب و راست است اما از برای تو از جانب مَلِک شنوده نیست (۴) و آبیشالوم میگفت که کاشکی حاکم زمین میبودم تا آنکه هر کسی که دعوا و مُنازعه دارد نزد من بیاید که انصاف را باو جاری سازم (۵) و واقع شد هنگامی که کسی نزدیکی نموده اورا گورنش مینمود او دست خویش را دراز کرده اورا میگرفت و میبوسید (۶) و آبیشالوم بتعامی اسرائیل که مخصوص داوود نزد مَلِک می آمدند بدین منوال عمل مینمود و آبیشالوم دل مردمان اسرائیل را میدزدید * (۷) و بعد از انقضای چهل سال واقع شد که آبیشالوم بمَلِک گفت تمنا اینکه بروم و نذری که بخداوند کرده ام در حبرون بجا آورم (۸) زیرا که بنده ات هنگام سکونتش در کشور ارم نذری کرده گفتم که اگر خداوند مرا فی الحقیقه به اورشلیم باز پس آورد آنکه خداوند را عبادت خواهم نمود (۹) و مَلِک وی را فرمود که برو بسلامت و او برخاسته بحبرون رفت * (۱۰) و آبیشالوم بتعامی اسباط اسرائیل جاسوسان فرستاد تا آنکه بگویند بعضی شنیدن شما آواز کرنا را بگویند که آبیشالوم در حبرون سلطنت مینماید (۱۱) و دو بیست نفر دعوت شده ها به همراه آبیشالوم از اورشلیم رفتند و اینان بقلب صاف رفته و هیچ چیز ندانستند (۱۲) و آبیشالوم آحیتوفل کیلونی و مشیر داود را از شهرش کیلوه طلبید هنگامی که ذبائح را ذبح مینمود و هم عهدهی استحکام یافت زیرا که قوم رفته رفته به آبیشالوم زیاد میشدند (۱۳) و آحدهی نزد داود آمده اورا آگاهی داده گفت که دل تعامی اسرائیل در پی آبیشالوم است (۱۴) و داود بتعامی بنده گانی که در اورشلیم با او بودند فرمود که برخیزید تا آنکه فرار نمائیم و الا از برای ما از روی آبیشالوم

بی گناه باشد (۱۰) و مَلِك فرمود هرکسی که بتو چیزی میگوید اورا نزد من برسان و زیاده بتو ضرر نخواهد رساند (۱۱) باز گفت تمنّا اینکه پادشاه خداوند خدای خود را یاد آورد و اختیار هلاکت بار دیگر به ولیّ مقتول ندهد مبادا که پسر مرا هلاک سازند مَلِك گفت بخداوند حیّ قَسَم که مویی از سر پسرَت بزمین نخواهد افتاد * (۱۲) و زن گفت استدعا اینکه کنیزکَت باقائِم مَلِك سخنی عرض نماید او گفت که دیگر بگو (۱۳) و زن گفت که پس چرا در باره قوم خدا مثل این تدبیر کردی زیرا که مَلِك این کلام را بطوری گفته است که گویا گناه کار باشد هنگامی که مَلِك رانده شده خود را باز نیآورد (۱۴) زیرا که باید البته بمیریم و مثل آب ریخته شده بزمین گردیم که جمع نمیشود و خدا هر چند بکسی طرف گیری نمی نماید و لکن در این تدبیر است که رانده شده کان خود [بِالْكُلِّ] از او رانده نشوند (۱۵) و حال که بقصد عرض کردن این کار باقائِم مَلِك آمدیم سبب اینست که قوم مرا ترسانیدند و کنیزکَت با خود گفت که حال بَمَلِك واجب العرض خواهم شد احتمال می رود که مَلِك کار کنیزک خود را بانجام رساند (۱۶) امید اینکه مَلِك شنیده کنیزک خود را از دست کسی که میخواهد که هم مرا و هم پسر مرا با همدیگر از ارث خدا محروم سازد رهایی بخشد (۱۷) و دیگر کنیزک تو گفت که حال فرمان آقائِم پادشاه باعث تسلی خواهد شد زیرا که آقائِم مَلِك مثل فرشته خدا نیک و بد را تشخیص میدهد چه خداوند خدای تو با توست * (۱۸) آنگاه مَلِك جواب داده بزن گفت تمنّا اینکه مطلبی که از تو سؤال مینمایم از من نگاه نداری و زن گفت استدعا اینکه آقائِم مَلِك بگوید (۱۹) پس مَلِك گفت که آیا دست یوآب بهمده این کار با تو نبوده است و زن جواب داده گفت که ای آقائِم مَلِك بحیات جان تو قَسَم که هیچکسی از هر چه آقائِم مَلِك فرموده است بر است و چپ نمیتواند برگردد زیرا که بنده تو یوآب او بوده است که مرا فرمود و اوست که تمامی این سخنان را بدهان جاریه ات گذاشت (۲۰) تا آنکه اینگونه گفتار بجا آورد بنده ات یوآب این کار کرده است اما آقائِم مثل حکمت فرشته خدا حکیم است تا آنکه هر چه در روی زمین واقع شود تشخیص دهد * (۲۱) و مَلِك بیوآب فرمود که اینک حال این عرض [تورا] قبول کردم پس برو و آبِ شالوم جوان را باز پس آور (۲۲) آنگاه یوآب روی بزمین افتاد و تهلل نموده مَلِك را دعای خیر نمود و هم یوآب عرض کرد ای آقائِم مَلِك امروز بنده تو میدانم که در نظرت عنایت یافته است زیرا که مَلِك کار بنده خود را بانجام رسانیده است (۲۳) پس یوآب برخاسته به گشور رفت و آبِ شالوم را به اورشَلیم باز آورد (۲۴) و مَلِك فرمود که بخانه خویش برگردد و روی مرا نه بیند و آبِ شالوم بدون دیدن روی مَلِك بخانه خویش برگشت * (۲۵) و در تمامی اسرائیل کسی خوب صورت تر مثل آبِ شالوم نبود که بسیار ممدوح شد از کف پا تا مغز سر یک عیبی نداشت (۲۶) و هنگامی که موی سرش را میتراشید و حال آنکه بعد از انقضای یکسال آن را بسبب سنگینیش میتراشید موی سرش را وزن نموده موافق وزنه شاهی دو پست مثقال بود (۲۷) و آبِ شالوم را سه پسر و یک دختر که اسمش تمار بود زائیده شد که بسیار زن خوب صورتی بود * (۲۸) و آبِ شالوم دو سال تمام در اورشَلیم ماند و روی مَلِك را ندید (۲۹) پس آبِ شالوم یوآب را طلبید تا

خود سوار
رسید که
های خود را
و یوآب
زاده کان را
هرش تمار
مَلِك زاده ها
ل دیده بانی
می آمدند
(۳۷) و واقع
مَلِك و هم
پسر عیوود
به کشور
که در باب

فرستاد و
لباس تعزیه
بوده است
زن تقوّه
مَلِك و یوآب
برکت دو
ین یکی آن
برادرش را
خت و در
لقاب بر روی
نمود (۱) و
و تخت او

أَمْنُونٌ بطوري که آبیشالوم امر نموده بود کردند و تمامی پسرانِ مَلِكِ برخاستند و هر کس بقاطرِ خود سوار شده گریختند * (۳۰) و واقع شد هنگامی که ایشان در راه بودند خبری بدین مضمون بدآود رسید که آبیشالوم همگی مَلِكِ زاده‌ها را کُشت و احدی از ایشان باقی نماند (۳۱) و مَلِكِ برخاسته لباسهای خود را درید و در روی زمین خوابید و تمامی بنده‌گانش با لباس دریده در اطرافش ایستادند (۳۲) و یوناداب پسرِ شمعاه که برادرِ داود بود متکلم شده گفت که آقایم گمان نبرد که تمامی جوانان را یعنی مَلِكِ زاده‌گان را کُشته اند زیرا که أَمْنُون بانفراده مُرد چون این قتل از فرمانِ آبیشالوم از روزی که زور بخواهرش ثامار آورده بود تعیین شد (۳۳) و حال آقایم مَلِكِ دل خود را باین کار نبندد و نگوید که تمامی مَلِكِ زاده‌ها مُرده اند زیرا که أَمْنُون بجهنمی مُرده است (۳۴) و آبیشالوم گریخت * و جوانی که مشغول دیده‌بانی بود چشمان خود را برداشته نگاه کرد و اینک خلق بسیاری از راهی که در عقیش از پهلوی کوه بود می‌آمدند (۳۵) و یوناداب بَمَلِكِ گفت که اینک شاه زاده‌ها می‌آیند بطوری که بنده‌ات گفت چنان شد (۳۶) و واقع شد که بعضی اتمامِ سخنش اینک شاه زاده‌ها رسیدند و آواز خویشان را بلند کرده گریستند و هم مَلِكِ و هم تمامی بنده‌گانش باواز بسیار بلند گریستند * (۳۷) اما آبیشالوم فرار کرد و نزد تَلَمِي پسرِ عمیهود پادشاهِ کُشور رفت و داود هر روز بخصوص پسرش نوحه‌گری مینمود (۳۸) و آبیشالوم فرار کرده به کُشور رفت و سه سال در آنجا ماند (۳۹) و بدآود مَلِكِ شوقِ ملاقاتِ آبیشالوم مؤثر آمد بعد از آنیکه در بابِ مرگِ أَمْنُون تسلی یافته بود *

(فصل چهاردهم مشتمل بر سی و سه آید)

(۱) و یوآب پسرِ صروپاه دریافت کرد که دلِ مَلِكِ به آبیشالوم مائل است (۲) و یوآب به تَقْوَعاه فرستاد و زنِ عارفه از آنجا آورده و یوآب را گفت تمنا اینکده خویشان را بصورتِ نوحه‌گران سازی و حال لباسِ تعزیه بیوش و روغن مال و مثلِ زنی باش که روزهای بسیار بخصوصِ مُرده‌گان به نوحه‌گری مشغول بوده است (۳) و بحضورِ مَلِكِ رفته و یوآب بدین مضمون بگو پس یوآب بدهان او سخنها گذاشت * (۴) پس زنِ تَقْوَعیه بَمَلِكِ عرض نموده و بر رویش بزمین افتاده گورنش نمود و گفت ای مَلِكِ رهائی ده (۵) و مَلِكِ و یوآب را گفت ترا چه واقع شد او عرض کرد که فی الحقیقه زنِ بجوه هستم و شوهرم مُرده است (۶) و کنیزکت دو پسر داشت و ایشان بیکدیگر در صحرا مُخاصمت نمودند و در میان ایشان مُصلحي نبوده این یکی آن دیگری زده اورا کُشت (۷) و اینک تمامی قبیله بکنیزکت مقاومت نموده گفتند که قاتلِ برادرش را بده تا اورا بعوضِ جانِ برادرش که و یوآب را کُشت بکُشیم و دیگر وارث را هم هلاک خواهیم ساخت و در این صورت زوغالی که باقی مانده است برایم خاموش خواهند کرد و بشوهر من نه اسم و نه اعتاب بر روی زمین وا خواهند گذاشت (۸) و مَلِكِ بزن فرمود که بخاندات برو و در باره‌ات من حکم خواهم نمود (۹) و زنِ تَقْوَعیه بَمَلِكِ عرض نمود که ای آقایم مَلِكِ تقصیر بر من و بر خاندانِ پدرم باد و پادشاه و تخت او

برایش طعام بهز (۸) و تامل بخانه آمنون برادرش رفت و او خوابیده بود پس اردرا گرفته خمیر کرد و در مد نظرش کرده‌ها را پهن کرده و آن کرده‌ها را پخت (۹) و تابه گرفت و در مد نظرش آنها را ریخت اما او را خوردن ابا نمود و آمنون گفت که هر کس را از پیشم بیرون نمائید و هر کس که پیشش بود بیرون رفت (۱۰) و آمنون بتامل گفت که طعام را به اوطاق بیاور تا آنکه از دست تو بخورم و تامل کرده‌هایی که پخته بود گرفته برادرش آمنون به اوطاق آورد (۱۱) و بحضورش گذاشت تا بخورد و او وی را گریبان گیر کرده وی را گفت که ای خواهرم بیا با من بخواب (۱۲) و [تامل] باو گفت ای برادرم نمیشود مرا زور می‌آور زیرا که این چنین کار در اسرائیل نمیشود این ابله‌ی را مکن (۱۳) و من شرمندگی خود را کجا به برم و تو مثل یکی از ابلهان در اسرائیل خواهی بود پس حال تمنّا اینکه بملک بگویی زیرا که او مرا از تو دریغ نخواهد نمود (۱۴) اما او نخواست که قولش را استماع نماید و چونکه باو غالب بود باو زور آورده با او خوابید * (۱۵) بعد از آن آمنون او را با شدت بغض نمود و بغضی که باو ورزید زیاده‌تر از عشقی که باو ورزیده بود شد پس آمنون وی را گفت برخیز و برو (۱۶) و تامل باو گفت که جهتی ندارد و این بدی یعنی بیرون کردن مرا از دیگر کاری که با من کردی زیادتر است اما از شنیدن از او ابا نمود (۱۷) آنگاه جوانی که باو خدمت میکرد خواند و گفت اکنون این دختر را از نزد من بیرون نما و در عقبش در را ببند (۱۸) و در بر او لباس رنگارنگ بود زیرا که دختران باکره ملک باین گونه لباس ملبس میشدند و خدمتکار او را بیرون نمود و در عقبش در را بست * (۱۹) و تامل خاکستر بر سرش پاشیده و لباس رنگارنگی که در برش بود پاره نمود و دست خود را بالای سرش گذاشت و رفته رفته فریاد مینمود (۲۰) و آبیشالوم برادرش وی را گفت که آیا برادرت آمنون با تو می‌بوده است پس ای خواهرم اکنون خاموش باش او برادر تست خاطر خود را باین کار مبنده و تامل در خانه برادرش آبیشالوم مکدر مینشست * (۲۱) و داود ملک تمامی این واقعات را شنیده با شدت غضبناک شد (۲۲) و آبیشالوم به آمنون از بد و خوب چیزی نگفت زیرا که آبیشالوم آمنون را بسبب زور کردن خواهرش تامل بغض مینمود (۲۳) و واقع شد بعد از دو سال که آبیشالوم در بعل حاصور که بپهلوی افریم است پشم بران چندی داشت و آبیشالوم تمامی پسران ملک را دعوت نمود (۲۴) و آبیشالوم بملک آمده گفت که اینک حال پشم بران با بنده‌ات هستند تمنّا اینکه ملک و بنده‌گانش با بنده‌ات بیایند (۲۵) و ملک به آبیشالوم گفت ای فرزندم نمیشود حال نایست که تمامی ماها برویم مبادا که بتو گران باشیم و هر چند او را ابرام نمود باز نخواست که برود و لکن او را دعای خیر نمود (۲۶) و آبیشالوم گفت اگر نروی استدعا اینکه برادرم آمنون با ما بیاید و ملک وی را گفت که او چرا بایست با تو بیاید (۲۷) اما آبیشالوم او را ابرام نمود بحدی که آمنون و تمامی مالک زاده‌گان را با او روانه گردانید * (۲۸) و آبیشالوم جوانانش را امر کرده فرمود که نظر کنید آمنون را که دلش از شراب خوش وقت است و چون من بشما بگویم که آمنون را بزنید آن وقت او را بکشید و مترسید آیا من شمارا مأمور نمیسازم دلیر و جوانان شجاع باشید (۲۹) و جوانان آبیشالوم به

داوود درك نمود كه كودك مُرده است و داوود به بنده گانش گفت كه آيا كودك مُرده است آنها گفتند كه مُرده است (۲۰) و داوود از زمين برخاست و خوشترن را شستشو داده و مسح کرده و لباس را عوض نموده بخانه خداوند رفته سجده نمود بعد از آن بخانه اش آمد و خوراكي خواسته به پيشش نان گذاشتند و خورد (۲۱) و بنده گانش وي را عرض نمودند كه اين چه كار است كه كردي هنگامي كه كودك زنده بود روزه گرفتي و گريستي و بعضي مُردن كودك برخاستي و خوراكي خوردي (۲۲) او گفت وقتي كه كودك زنده بود روزه گرفتم و گريستم زيرا كه با خود گفتم كه ميداند كه خداوند بمن عنايت فرموده كودك زنده خواهد ماند (۲۳) و حال چونكه مُرد چرا بايست روزه بگيرم آيا ميشود كه اورا باز بياورم من بنزد او بايد بروم اما او بمن باز نخواهد آمد * (۲۴) و داوود بَثِ شَيْعِ زَن خود را تسلي داد و نزديكي با او نموده با او خوابيد كه او پسري را زائيده و اسمش را سُلَيْمَان گذاشت و خداوند اورا دوست داشت (۲۵) و بدست ثائان نبي فرستاد كه يَدِيدِيَاةَ اسمش را گذاشت بجهت خداوند * (۲۶) و يُوآب بَصْدِ رَبَّاهِ بني عَمُون جنگ کرده شهر مَلِك را تسخير نمود (۲۷) و يُوآب بداوود چاها را فرستاده گفت كه به رَبَّاهِ جنگ كردم و شهر اَهارا گرفتم (۲۸) پس حال بقيه قوم را جمع كن و در برابر شهر خيمه زده آن را بگير مبادا كه من آن شهر را گرفته باشم ناميده شود (۲۹) پس داوود تمامي قوم را جمع کرده به رَبَّاهِ رفت و با او جنگ نموده اورا گرفت (۳۰) و تاج پادشاه ايشان را از سرش گرفت كه وزن او يك قنطار طلا بود و سنگهاي قيمتي داشت و آن را بسَر داوود گذاشتند و غنيمت بسيار بسيار از شهر بيرون آورد (۳۱) و قومي كه در آن بودند بيرون آورده ايشان را بزير اَره ها و مازوهاي آهنين و تيشه هاي آهنين گذاشت و هم ايشان را بكوره آجر پزان گذرانيد و بهمين طور تمامي شهرهاي بني عَمُون رفتار نمود پس داوود و تمامي قوم به اُورِشَلِيم مراجعت نمودند *

(فصل سيزدهم مشتمل بر سي و نه آيه)

(۱) و بعد از آن واقع شد كه اَبِيشالُوم پسر داوود خواهر خوب صورتي داشت كه اسم او تَامَار بود و اَمُون پسر داوود اورا عاشق شد (۲) و اَمُون بسبب خواهرش تَامَار در الم بود تا ناخوش شد زيرا كه دختر باكره بود و در نظر اَمُون خارج از عادت مينمود كه عملي باو بكنند (۳) و اَمُون رفيقي داشت كه اسمش يُوناداب پسر شمعاء برادر داوود بود و يُوناداب بسيار زيرك بود (۴) و باو گفت اي مَلِك زاده چرا روز بروز بدين طور لاغر ميشوي آيا مرا بيان نخواهي كرد و اَمُون باو گفت كه بتامار خواهر اَبِيشالُوم برادر خود عاشقم (۵) و يُوناداب باو گفت كه بالاي بسترَت بخواب و خود را بيمار ساز و هنگامي كه پدَرَت براي ديدنت مي آيد وي را بگو تما اينكه خواهر من تَامَار بيايد و طعام بمن بخوراند و در نظر من طعام را حاضر سازد تا آنكه به بينم و از دست او بخورم (۶) و اَمُون خوابيد و تمارش نمود و مَلِك بخصوص ديدنش آمد و اَمُون بَمَلِك گفت تما اينكه خواهرم تَامَار بيايد و دوگرده نان در حضور من بپزد تا آنكه از دست او بخورم * (۷) و داوود بنزد تَامَار بخانه اش فرستاده گفت كه حال بخانه برادرت اَمُون برو و از

است و بخصوص شوهرش عزاداری نمود (۲۷) و بعد از انقضای تعزیه داود فرستاد و او را بخاندانش آورد که او زنش شد و از برایش پسری زائید اما کاریکه داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد *

(فصل دوازدهم مشتمل بر سی و یک آید)

(۱) و خداوند ناثان را بداد فرستاد که باو آمده وی را گفت که در شهری دو آدم بودند یکی غنی و آن دیگری فقیر (۲) غنی را گوسفند و گاو بسیار بسیار بود (۳) و فقیر را جز یک بره ماده کوچک نبود که او را خریده و پرورش داده بهمرای او و پسرانش نشو و نما نمود از خوردنی و او میخورد و از کاسه او مینوشید و در آغوشش میخوابید و از برایش مثل دختر بود (۴) و مسافری نزد آن غنی آمد و از این دریغ کرد که از گوسفند و گاوین خویش بگیرد تا آنکه بخصوص مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد و بره آن مرد فقیر را گرفت و آن را بخصوص مرد مسافری که نزد او آمده بود مهیا ساخت (۵) و غضب داود بآن مرد بسیار افروخته شد و بنان گفت که بخداوند حی قسم مردی که این کار کرده است مستحق قتل است (۶) پس بره را چهارمقابل باید بدهد بسبب کردن این کار و دریغ ننمودنش * (۷) آنگاه ناثان بداد گفت که آن مرد توئی خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که من ترا بهادشاهی اسرائیل مسح کردم و ترا از دست شاول نجات دادم (۸) و خانه آقای ترا و هم زنان آقای ترا باغوش تو دادم و خاندان اسرائیل و یهودا را بتو دادم و اگر برای تو کمی میکرد مثل آن و این بتو زیاد میدادم (۹) چرا فرمان خداوند را خوار نموده عمل بدی در نظر او بجا آوردی که اوریا حیتی را بشمشیر زدی و زنش را بخودت عورت نمودی بلکه او را بشمشیر بنی عمون کشتی (۱۰) و حال شمشیر از خانهات ابدأ دور نخواهد شد بعلت اینکه مرا تحقیر نموده زن اوریا حیتی را گرفتی تا آنکه زن خودت باشد (۱۱) خداوند چنین میفرماید که اینک بلارا بتو از خانه خودت بر پا خواهم نمود و زنان ترا در پیش رویت گرفته به رفیقت خواهم داد و او در عین این آفتاب با زنان خواهد خوابید (۱۲) زیرا که [این عمل را] تو سرا کردی اما من جزا را در برابر تمامی اسرائیل و در عین آفتاب بجا خواهم آورد (۱۳) و داود بنان گفت که بضد خداوند گناه کردم و ناثان نیز بداد گفت که خداوند گناه ترا عفو نموده است که خواهی مرد (۱۴) اما چونکه در این کار باعث این شدی که دشمنان خداوند بحرهای کفر آمیز خواهند گفت لهذا پسری که از برایت زائیده شد البته باید بمیرد * (۱۵) بعد از آن ناثان بخاندانش رفت و خداوند پسری که زن اوریا بجهت داود زائیده بود مضروب ساخت که بیمار شد (۱۶) و داود خدا را بخصوص آن کودک تضرع نمود و داود روزه گرفته و باندرون رفته و بیتوته کرده بر روی زمین خوابید (۱۷) و مشایخ خانه اش برخاسته بقصد این که او را از روی زمین برخیزانند آمدند اما نخواست و با ایشان نان نخورد (۱۸) و واقع شد که در روز هفتم آن کودک مرد و بندهگان داود ترسیدند که از مردن کودک بگویندش زیرا که گفتند اینک هنگامی که کودک زنده بود او را گفتیم و قول ما را نشنید و اگر او را بگوئیم که کودک مرده است بجهت حد رنجیده خواهد شد (۱۹) و چون داود دید که بندهگانش سرکوشی میکوبند

داود فرستاد و در باره آن زن استفسار نمود و کسی گفت که آیا بَشِشَع دختر الیعام زن اوریا حَتّی نیست (۴) و داود ایلچیان را فرستاد و او را گرفت و او نزد وی آمده داود با او خوابید و او بعد از تمیز شدن از نجاستش بخانه خود رفت (۵) و زن حامله شده فرستاد و داود را مخبر ساخته گفت که حامله هستم (۶) و داود بیواب فرستاد که اوریا حَتّی را نزد من بفرست و یواب اوریا را نزد داود فرستاد * (۷) و اوریا نزد وی آمد و داود از سلامتی یواب و از سلامتی قوم و از خوش گذشتن جنگ پرسید (۸) و داود به اوریا گفت بخانه ات فرود آی و پایهایت را شستشو نما و اوریا از خانه ملک بیرون رفت و از عقبش مجموعه طعام از ملک بیرون رفت (۹) اما اوریا در دهنه خانه ملک با سائر بندهگان آقايش خوابید و بخانه اش فرود نیامد (۱۰) و هنگامی که داود را خبر داده گفتند که اوریا بخانه اش فرود نیامده بود داود به اوریا گفت که آیا از سفر نیامده چرا بخانه ات فرود نیامدی (۱۱) و اوریا بداد عرض کرد که صندوق و اسرائیل و یهوداه در سایبانها ساکنند و آقام یواب و بندهگان آقام بر روی صحرا خیمه نشین اند و من آیا میشود که بجهت خوردن و نوشیدن و خوابیدن با زن خود بخانه خود بروم بحیات تو و حیات جانت این کار را نخواهم کرد (۱۲) و داود به اوریا فرمود امروز نیز اینجا باش که فردا ترا روانه خواهم کرد و اوریا آن روز و فردایش را در اورشلیم ماند (۱۳) و داود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست گردانید و وقت شام بیرون رفت تا آنکه بالای بسترش همراه بندهگان آقايش بخوابد و بخانه اش فرود نیامد * (۱۴) و واقع شد که داود صبحدم مکتوبی بیواب نوشته بدست اوریا فرستاد (۱۵) و در مکتوب بدین مضمون نوشت که اوریا را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید و از عقبش پس بروید تا که زده شده بمیرد * (۱۶) و چنین شد بعد از آنیکه یواب شهر را ملاحظه کرده بود اوریا را در مکانی که میداد مت که مردمان دلیر در آن بوده باشند در آنجا گذاشت (۱۷) و مردمان شهر بیرون آمده با یواب جنگیدند و بعضی از قوم بندهگان داود افتادند و اوریا حَتّی نیز مُرد * (۱۸) آنگاه یواب فرستاده داود را بتمامی حوادث جنگ خبر داد (۱۹) و چاچارا چنین فرمود که بعد از آنیکه تمامی حوادث جنگ را بملک تمام کرده باشی (۲۰) اگر غضب ملک افروخته گردد و ترا بگوید که چرا برای جنگ بشهر نزدیک شدید آیا ندانسته اید که از سر حصار خواهند انداخت (۲۱) که بوده است که ابیملک پسر ییشرا زد آیا زنی پاره سنگ آسیار از سر حصار بر او نینداخت که در بیض مُرد چرا بحصار نزدیک شدید آنگاه بگو که بنده تو اوریا حَتّی نیز مُرده است * (۲۲) و چاچار روانه شد و آمد و بهر آنچه که یواب او را فرستاد بداد اعلام نمود (۲۳) و چاچار بداد گفت بدرستی که مردمان بر ما غالب آمدند و نزد ما بصحرا بیرون آمدند اما ما تا بدهنه دروازه بایشان تاختیم (۲۴) آنگاه اندازندهگان بندهگان تو از حصار انداختند و بعضی از بندهگان ملک مُردند و بنده تو اوریا حَتّی هم مُرده است (۲۵) پس داود بچاچار فرمود که بدین مضمون بیواب بگو که این واقع در نظرت ناخوش نیاید زیرا که شمشیر اینرا و آنرا هلاک میکند جنگیدن را بخلاف شهر قوی دار و آنرا منهدم ساز و تو او را خاطر جمع ساز * (۲۶) و زن اوریا شنید که شوهرش اوریا مُرده

است و بخت
او زنش شد
(۱) و خدا
دیگری فقیر
خریده و
در آغوش
گوشند و
فقیر را گرف
بسیار افروخ
بره را چهار
مرد تویی
شاول فجات
بتو دادم و
عمل بدی
بشمیر بنی
اوریا حَتّی
بر پا خواهم
خواهد خوا
آفتاب بجا
کنایه ترا
بحرفهای کفر
بخانه اش رف
داود خدا را
خوابید (۱۷)
ایشان نان
کودک بگو
بگویم که کو

حائون بندهگان داود را گرفت و نصف ریش ایشان را تراشیده و لباسهای ایشان را بنصفش تا جایی نشستن برید و ایشان را رها کرد (۵) و هنگامی که خبر دأود رسانیدند جهت استقبال ایشان فرستاد زیرا که مردمان بسیار خجل بودند و ملک گفت که در بر یحیی بمانید تا وقتی که ریشهای شما برویند بعد از آن رجعت نمائید * (۶) و هنگامی که بنی عمون دیدند که مکروه داود اند بنی عمون فرستادند از آرمیان بیت رحوب و آرمیان صوبا بیست هزار پیاده و از معکاه هزار نفر و دوازده هزار نفر از ایشطوب اجاره کردند * (۷) و چونکه داود شنید یوآب و تمامی لشکریان شجاع را فرستاد (۸) و بنی عمون بیرون آمدند و لشکرها پیش مدخل دروازه صف آرائی کردند و آرمیان صوبا و رحوب و ایشطوب و معکاه علاحد در صحرا بودند (۹) و هنگامی که یوآب روی جنگ را دید که هم در پیش و هم در عقبش بود از تمامی برگزیدهگان اسرائیل انتخاب کرده در مقابل آرمیان صف آرائی داد (۱۰) و بقیه قوم را بدست برادرش آبیشی داد تا آنکه ایشان را در مقابل بنی عمون صف آرائی کند (۱۱) و گفت که اگر آرمیان بر من غالب آیند تو کومک بمن خواهی داد و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند بجهت امداد تو خواهم آمد (۱۲) دلیر باش تا بخصوص قوم خود و بجهت شهرهای خدای خود شجاع باشیم و خداوند آنچه که در نظرش پسندیده است عمل نماید * (۱۳) و یوآب و قومی که همراهش بودند بقصد جنگ نمودن با آرمیان نزدیک شدند و ایشان از مقابله او فرار کردند (۱۴) و هنگامی که بنی عمون دیدند که آرمیان گریختند ایشان نیز از مقابله آبیشی گریخته داخل شهر شدند و یوآب از مقابله بنی عمون برگشته باورشلیم آمد * (۱۵) و هنگامی که آرمیان دیدند که از پیش اسرائیل عاجز شدند خوبشتر را بهمدیگر جمع نمودند (۱۶) و هدد عزیر فرستاد و آرمیانی که بانطرف نهر بودند آورد و ایشان به حیلآم آمدند و شوبک سردار لشکر هدد عزیر پیشوای ایشان بود (۱۷) و چون دأود خبر رسید تمامی اسرائیل را جمع نمود و از آردن گذشته به حیلآم رسید و آرمیان خوبشتر را به استقبال دأود صف آرائی داده با او جنگ کردند (۱۸) و آرمیان از مقابله اسرائیل فرار کردند و دأود از آرمیان از نشینندهگان عراده هفت صد و از سواران چهل هزار گشت و شوبک سردار لشکرش را زد که در آنجا مرد (۱۹) و هنگامی که تمامی پادشاهان که بندهگان هدد عزیر بودند دیدند که از مقابله اسرائیل عاجز شدند با ایشان صلح نموده بنده ایشان شدند و آرمیان زیاده از کومک دادن بنی عمون ترسیدند *

(فصل یازدهم مشتمل بر بیست و هفت ایه)

(۱) و واقع شد که بعد از انقضای سال هنگام بیرون رفتن پادشاهان داود یوآب و بندهگانش بهمراهش و هم تمامی اسرائیل را فرستاد و ایشان بنی عمون را خراب کرده ریها را محاصره نمودند اما داود در اورشلیم ماند * (۲) و واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاست و بر پشت بام خانه ملک گردش کرد و از پشت بام زیرا دید که خوبشتر را شست و شو میکرد و آن زن بسیار خوبصورت و خوش منظر بود (۳) و

آبِئَاتَار کاهنان بودند و سَرایاه نویسنده بود (۱۸) و بنایاهوی پسر یهوآداع بر کریشیان و پلیشیان و پسران داود عظمای بودند *

(فصل نهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و داود گفت که آیا از خاندان شاول هیچکسی تا بحال مانده است تا آنکه بخصوص یونانان او را احسان نمایم (۲) و از خاندان شاول غلامی بود که اسمش صیبا بود و او را بنزد داود خواندند و ملک وی را گفت که آیا صیبا توئی او گفت بنده ات هستم (۳) و ملک گفت که آیا تا بحال از خاندان شاول کسی هست تا آنکه او را احسان خدائی نمایم و صیبا بملک جواب گفت پسر لنگ یونانان تا حال هست (۴) و ملک از او پرسید که وی کجاست و صیبا بملک جواب گفت که اینک وی در خانه ما کیر پسر عیسیل از لودیبر میباشد (۵) و داود ملک فرستاده او را از خانه ما کیر پسر عیسیل از لودیبر گرفت *

(۶) و مفیبوش پسر یونانان پسر شاول بنزد داود آمده در حضورش برو افتاده تعظیم نمود و داود گفت که ای مفیبوش و او جواب گفت که اینک بنده ات (۷) و داود وی را گفت که ترسان مباش زیرا که بقیه بتو احسان خواهم نمود بسبب خاطر پدرت یونانان و تمامی زمین شاول پدر ترا بتو باز خواهم داد و تو دائماً در سفره من نان خواهی خورد (۸) او دیگر تعظیم کرده گفت که بنده تو کیست که تو بسک مرده مثل من نظر نمائی * (۹) و ملک صیبا بنده شاول را خوانده وی را گفت که هر چه که مال شاول و تمامی خاندانش بود به پسر آقای تو دادم (۱۰) و تو و پسرانت و بنده گانت بجهت او زمین را بشیار نموده محصول او را خواهی آورد تا آنکه نان برای پسر آقای تو جهت خوردنش باشد اما مفیبوش پسر آقای تو همیشه در سفره من نان خواهد خورد و صیبا پانزده پسر و بیست بنده داشت (۱۱) و صیبا بملک گفت که موافق هر آنچه آقایم ملک به بنده اش فرموده است بهمین طور بنده ات عمل خواهد نمود و ملک باز فرمود که مفیبوش در سفره من مثل یکی از پسران ملک خواهد خورد (۱۲) و مفیبوش پسر کوچکی داشت که اسمش میکا بود و تمامی ساکنان خانه صیبا بنده گان مفیبوش بودند (۱۳) پس مفیبوش در اورشلیم مینشست زیرا که همیشه اوقات از سفره ملک میخورد و هر دو پایش لنگ بود *

(فصل دهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و بعد از این واقع شد که پادشاه بنی عمون مرد و پسرش حانون در جایش سلطنت نمود (۲) و داود گفت که بحانون پسر ناحاش احسان خواهم کرد بنوعی که پدرش بمن احسان کرده بود و داود بواسطه بنده گانش فرستاد تا آنکه او را بخصوص پدرش تعزیت کند و بنده گان داود بزمن بنی عمون آمدند (۳) و سرداران بنی عمون بحانون آقای ایشان عرض کردند که آیا گمان میبری که داود پدر تو را در نظر تو محترم میدارد تعزیت کننده گان را بتو فرستاده است آیا داود بنده گان خود را نزد تو بقصد این نفرستاده است که شهر را تفحص و تجسس نموده آن را منهدم سازد (۴) آنگاه

إِسْرَائِيلَ است و خاندان بنده آت داوود در حضورت پایدار است (۲۷) زیرا که تو ای خداوند لشکرها خدایِ إِسْرَائِيلَ بکوش بنده خود کشف نموده گفتی که از برایت خاندرا بنا خواهم کرد بنابراین بنده تو در دل خود یافت که این دعا را بحضور تو اظهار نماید (۲۸) و حال ای خداوند خدا آن خدا تویی و کلام تو صدق است و این نیکوئی را وعده فرمودی به بنده آت (۲۹) و حال لطف فرموده خاندان بنده آت را برکت ده تا آنکه ابداً در حضورت باشد زیرا که ای خداوند خدا وعده کننده تویی و از برکت تو خاندان بنده آت ابداً مُتَبَارَك خواهد شد *

(فصل هشتم مشتمل بر هجده آید)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داوود فِلِسْطِیَّان را شکست داده ایشان را مغلوب ساخت و داوود مِثْکِ آمه را از دست فِلِسْطِیَّان گرفت * (۲) و مَوَاب را شکست داد و بزمین انداخته ایشان را به رِیسمان پیمود یعنی با دو رِیسمان پیمود با یک رِیسمان برای کُشتن و با یک رِیسمان مملو برای زنده نگاه داشتن و مَوَابِیَّان بنده گان داوود شده پیشکشها را آوردند * (۳) و داوود هَدَدِ عِزْرِ پسر رِجُوبِ پادشاه صوبه را شکست داد و وقت رفتنش بقصد تصرف آوردن نواحیش بکنار نهر فِرَات (۴) و داوود از او هزار و هفت صد سوار و بیست هزار نفر پیاده گرفت و داوود پئی تمامی مرکبهای عراده را بُرید جز اینکه از ایشان یک صد مرکب بجهت عراده نگاه داشت (۵) و اَرَمِیَّان دِمِشْق آمدند تا آنکه هَدَدِ عِزْرِ پادشاه صوبه را کومک بدهند و داوود از اَرَمِیَّان بیست و دو هزار نفر کُشت (۶) و داوود در اَرَمِ دِمِشْق محافظان گماشت و اَرَمِیَّان بدو بنده پیشکش آور شدند و خداوند داوود را هر جا که میرفت نگاه داشت (۷) و داوود سپرهای طلائی که مال بنده گان هَدَدِ عِزْر بود گرفته آنها را به اَوْرَشَلِیم آورد (۸) و از بَطَح و بَیرونی شهرهای هَدَدِ عِزْر داوود مَلِک برنج بسیار بسیار گرفت * (۹) و تُوْعِی پادشاه حماث شنید که داوود تمامی لشکری هَدَدِ عِزْر را شکست داد (۱۰) و تُوْعِی پسر خود یورام را بنزد داوود مَلِک فرستاد که سلامتیش را ببرد و او را دعای خیر نماید از آنجائی که به هَدَدِ عِزْر جنگ نموده او را شکست داده بود زیرا که تُوْعِی با هَدَدِ عِزْر جنگ داشت و بدست یورام طرفهای نقره و طرفهای طلا و طرفهای برنجین بود (۱۱) و داوود مَلِک آنها را نیز موقوفات خداوند نمود با نقره و طلائی که از تمامی طوائفی که مغلوب کرده بود تقدیس نمود (۱۲) از اَرَم و مَوَاب و پسران عَمون و فِلِسْطِیَّان و عَمَالِیْقِیَّان و از غارت هَدَدِ عِزْر پسر رِجُوبِ پادشاه صوبه * (۱۳) و داوود هنگام باز گشتنش از شکست دادن اَرَمِیَّان هجده هزار در دره نمک نامدار شد (۱۴) و در اِدوم مُسْتَحْفَظان گذاشت بلکه در تمامی اِدوم مُسْتَحْفَظان گذاشت و تمامی اِدومِیَّان بنده گان داوود شدند و خداوند داوود را هر جا که میرفت نگاه داشت * (۱۵) و داوود بر تمامی إِسْرَائِيلَ سلطنت نمود و داوود بر تمامی قومش حکم و عدالت میکرد (۱۶) و یوآب پسر صوبه سردار لشکر و یهوشافاط پسر آحیآود تذکره چی بودند (۱۷) و صادوق پسر آحیطوب و آحیملک پسر

گردش کردم (۷) بهرجائی که میان تمامی بنی اسرائیل گردش کردم آیا به احدی از اسباط اسرائیل که ایشان را بچرانیدن قوم اسرائیل امر فرمودم سخنی بدین مضمون گفتم که چرا خانه از سروهای آزاد بجهت من بنا نکرده اید (۸) و حال به بنده من داود چنین بگو که خداوند لشکرها چنین میفرماید که ترا از اغل از پی رفتن گوسفندان گرفتم تا آنکه پیشوای قوم من اسرائیل باشی (۹) و هر جایی که رفتی من با تو بودم و تمامی دشمنانت را از حضورت قطع نمودم و از برایت اسم بزرگی مثل اسم بزرگان روی زمین گذاشتم (۱۰) و بجهت قوم اسرائیل مکانی را تعیین خواهم نمود و ایشان را غرس خواهم نمود تا آنکه در مقام خویش ساکن شده بار دیگر متحرک نشوند و فرزندان شرارن پیشه ایشان را مثل ایام سابق نرنجانند (۱۱) و هم مثل ایامی که حاکمان بر قوم من اسرائیل تعیین نمودم و ترا از تمامی دشمنانت آرام دادم و خداوند ترا اعلام میدارد که از برای تو خانه را بر پا خواهد نمود (۱۲) و چینی که روزهایت بسر آمده با پدرانت مخوابی دریغ ترا که از پشت تو بیرون می آید بعد از تو بر پا خواهم نمود و مملکت او را استوار خواهم ساخت (۱۳) او خانه را باسم من بنا خواهد کرد و مسند مملکت او را ابداً پایدار خواهم نمود (۱۴) بخصوص او من مثل پدر و او بجهت من مثل پسر خواهد بود اگر او بی انصافی نماید او را بچوب دستی مردمان و بتازیانه های فرزندان آدم تنبیه خواهم نمود (۱۵) اما احسان خود را از او دور نخواهم نمود بطوری که آن را از شاهول دور کردم که او را از حضور تو بیرون نمودم (۱۶) و خانه تو و مملکت تو در حضور تو ابداً پایدار خواهد شد بلکه تخت تو ابداً پایدار خواهد شد (۱۷) و موافق تمامی این کلمات و مطابق همگی این روایا ناان داود چنین فرمود * (۱۸) و داود ملک روانه شده در حضور خداوند نشست و گفت که ای خداوند خدا من کیستم و خانواده من چیست که مرا باین پایه رساندی (۱۹) و دیگر ای خداوند خدا در نظر تو این سهل است زیرا که در باره خاندان بنده خود در خصوص زمان بعید آینده گفתי ای خداوند خدا آیا عادت انسان اینست (۲۰) و داود مکرراً بتو چه خواهد گفت زیرا که ای خداوند خدا بنده خود را دانسته (۲۱) بسبب کلام خود و موافق اختیار خود تمامی این چیزهای عظیم بجا آوردی تا آنکه بنده تو به آنها عارف باشد (۲۲) به آن جهت ای خداوند خدا معظمی زیرا که موافق هر آنچه با گوشهای خود شنیدیم مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدائی نیست (۲۳) و در روی زمین کدام يك طايفه مثل قوم تو اسرائیل هست که خدا خود آمد تا آنکه ایشان را فدا نموده از برای خویش قوم سازد و نامی برای خویش گذارد و چیزهای عظیم و مهیب برای شما و زمین خود بجا آورد هنگامی که تو در حضور قومی که از برای خود از مصر فدا کرده بودی قوما و خدایان ایشان را اخراج نمودی (۲۴) و قوم خود اسرائیل را برای خود استوار کردی تا آنکه ابداً قوم تو باشند و تو ای خداوند خدای ایشان گردیدی (۲۵) و حال ای خداوند خدا کلامی که در باره بنده خود و خاندانش گفתי ابداً پایدار کن و مطابق گفته خود عمل نما (۲۶) و اسم تو ابداً معظّم باشد تا آنکه گفته شود که خداوند لشکرها خدای

آن را بخانه عوبید اِدوم گیتی بکنار کوچانید (۱۱) و صندوق خداوند در خانه عوبید اِدوم گیتی سه ماه ماند و خداوند عوبید اِدوم و تمامی خانواده اش را برکت داد * (۱۲) و مَلِک داوود را خبر داده گفتند که خداوند خانواده عوبید اِدوم و هر چه منسوب به اوست بخصوص صندوق خدا برکت داده است پس داوود روانه شده صندوق خدا را از خانه عوبید اِدوم بشهر داوود با شادمانی آورد (۱۳) و واقع شد هنگامی که بردارنده گان صندوق خداوند شش قدم رفته بودند که گاو و پرواریان را ذبح نمود (۱۴) و داوود با قوت تمام در حضور خداوند هروله میکرد و داوود به ایفود کتان ملبس بود (۱۵) پس داوود و تمامی خاندان اسرائیل صندوق خداوند را با تهلل و آواز کرنا می آوردند * (۱۶) و هنگامی که صندوق خداوند داخل شهر داوود میشد میکل دختر شاول از پنجره نگریسته داوود مَلِک را دید که در حضور خداوند بر میهد و هروله میکند که او را در قلبش حقیر شمرد * (۱۷) و صندوق خداوند را آورده آن را در مکانش در میان چادری که داوود از برایش وضع نموده بود گذاشتند و هم داوود قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی را بحضور خداوند تقرب نمود (۱۸) و هنگامی که داوود قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی را تقرب نموده بود قوم را باسم خداوند لشکرها برکت داد (۱۹) و تمامی قوم و همه گیتی جماعت اسرائیل از مرد و زن بهر یک یک قرص نان و یک پارچه گوشت و یک شیشه شراب تقسیم کرد و تمامی قوم هر کس بخانه اش رفت * (۲۰) پس داوود برگردید تا آنکه خانه خود را دعای خیر نماید و میکل دختر شاول به استقبال داوود بیرون آمده گفت که پادشاه اسرائیل امروز چه عزیز است که امروز خویشتن را در نظر کنیزکان بنده گانش برهنه نمود بطوری که یکی از کم مغزان خویشتن را بی حیا برهنه نماید (۲۱) و داوود به میکل گفت که این کار در حضور خداوند بود که مرا از پدرت و تمامی خانواده اش ترجیح داده برگزید تا آنکه مرا پیشوای قوم خداوند اسرائیل نماید بآن جهت بحضور خداوند شادمانی کردم (۲۲) و از این زیاده تر خود را حقیر خواهم نمود و در نظر خود ادنا شده در پیش کنیزکان که در باره آنها گفتمی محترم خواهم شد (۲۳) و میکل دختر شاول را اولاد نشد الی روز وفاتش *

(فصل هفتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که مَلِک در خانه اش می نشست در حالتی که خداوند او را از تمامی دشمنان اطرافش آرام داد (۲) که مَلِک به ثائان نبی گفت که اکنون مرا می بینی که در خانه سروهای آزاد ساکن میباشم و صندوق خدا در میان پرده ها ساکن است (۳) و ثائان بمَلِک گفت که بیا هر آنچه که در دلت باشد عمل نمائی زیرا که خداوند با تست * (۴) و در آن شب واقع شد که کلام خداوند بدین مضمون بناثان نازل شد (۵) که برو و به بنده من داوود بگو که خداوند چنین میفرماید که آیا اراده آن را داری که خانه را از برای من بنا نمائی تا آنکه سکونت و رزم (۶) و حال اینکه از روز بیرون آوردن بنی اسرائیل از مصر تا به امروز در خانه ساکن نشدم بلکه در چادر و سایه بان

مملکتش را بسبب قومش اسرائیل عالی نموده است * (۱۳) و دیگر بعد از حرکت داود از حبرون متعبدگان و زنان از اورشلیم گرفت که از برای داود پسران و دختران تولید یافتند (۱۴) و اسامی آنانی که در اورشلیم بجهت او متولد شدند اینانند شمع و شوباب و ثاثان و سلیمان (۱۵) و یحار و یسوع و نیفک و یافیع (۱۶) و الیشامع و الیاداع و الیفالط * (۱۷) و چون فلسطیان شنیدند که داود را بهادشاهی اسرائیل مسح نمودند تمامی فلسطیان ببالا آمدند تا آنکه داود را جستجو نمایند و هنگامی که داود شنید بقلعه فرود آمد (۱۸) و فلسطیان هجوم آورده خویشتن را بدره رفائیم منتشر ساختند (۱۹) و داود از خداوند سؤال نموده گفت که آیا بمقابله فلسطیان بروم ایشانرا بدست من تسلیم خواهی نمود و خداوند بداد فرمود برو زیرا که ایشان را بیقین بدست تو تسلیم خواهم نمود (۲۰) و داود به بعل پرلیم آمد و ایشان را داود در آنجا شکست داده گفت که خداوند دشمنانم را در برابر من شکست داد مثل شکست آنها بآن جهت اسم آن مکان را بعل پرلیم نهاد (۲۱) و در آنجا بتهایشان را وا گذاشتند و داود و آدمهایش آنها را سوزانیدند (۲۲) و فلسطیان بار دیگر ببالا برآمده خویشتن را بدره رفائیم منتشر ساختند (۲۳) و داود از خداوند سؤال نمود و او گفت که [بمقابله آنها] مرو و بقیه ایشان گردش کرده برایشان از برابر درختان توت حمله ور شو (۲۴) و میشود هنگام شنیدن تو آواز روندهگان بسیر درختان توت آنکه بزودی روانه شو زیرا که در آن وقت خداوند برای شکست دادن لشکر فلسطیان پیشاپیش تو بیرون خواهد رفت (۲۵) و داود چنانکه خداوند او را مأمور فرموده بود کرد و فلسطیان را از کعبه تا رسیدنت به گزر شکست داد *

(فصل ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و دیگر داود تمامی برگزیدهگان اسرائیل را بقدر سی هزار نفر جمع کرد (۲) پس داود و تمامی قومی که به همراهش بودند برخاسته از بعل یهوداه روانه شدند تا آنکه صندوق خدا را که اسمش به اسم خداوند لشکرها که در میان کروبیان ساکن است مسعی است بیاورند * (۳) و صندوق خدا را بر عراده تازه سوار کردند و او را از خانه آبیناداب که در گبعاه بود برداشتند و عزراه و آحیو پسران آبیناداب عراده تازه را میرانند (۴) و آن را از خانه آبیناداب که در گبعاه بود با صندوق خدا برداشتند و آحیو در برابر صندوق میرفت (۵) و داود و تمامی خاندان اسرائیل در حضور خداوند به انواع چوبهایی صنوبر یعنی به بربطها و سنطورها و طنبورها و بوقها و سنجها شادمانی میکردند (۶) و تا خرمکاه تاکنون آمدند و عزراه دست خود را بصندوق خدا دراز کرده آن را گرفت زیرا که گاو آن را تکان میدادند (۷) و غضب خداوند به عزراه افروخته شد و خدا او را در آنجا بسبب تقصیرش زد و در آنجا در پهلوی صندوق خدا مرد (۸) داود غصه خورد بسبب آنکه خداوند شکستگی به عزراه داد و آن مکان را پیرم عزراه نام نهاد تا به امروز (۹) و در آن روز داود از خداوند ترسیده میگفت که صندوق خداوند نزد من چگونه خواهد آمد (۱۰) و داود نخواست که صندوق خداوند را نزد خود بشهر داود بیاورد اما داود

(۶) و اینک تا بمیان خانه آمدند مثل گرفتن کردند و او را به استخوان پنجم زدند و ریکب برادرش بعناه رهائی یافتند (۷) یعنی هنگامی که بخانه آمدند او در خوابگاه خلوتیش به بستر خوابیده بود و او را زدند و کشتند و سرش را بریده او را گرفتند و همد شب از راه بیابان روانه شدند (۸) و سر ایشووش را به جبرون نزد داود آورده بملک گفتند که اینک سر دشمنت ایشووش پسر شاول است که جویای جانت بود و امروز خداوند انتقام سلطان ما ملک را از شاول و ذریه اش کشیده است * (۹) و داود به ریکب و برادرش بعناه پسران رمون بیرونی جواب داده ایشان را گفت که بخداوند حی قسم که جان مرا از هرگونه تنگنایی رهائی داد (۱۰) وقتی که مردی مرا خبر داده گفت که اینک شاول مرد در حاتی که در نظر خودش مزده خیر آورد او را گرفتم و در مقلک کُشتم اگرچه می پنداشت که بسبب خبرش مزده باو خواهم داد (۱۱) پس بر ظاهر است که بمردمان شریکی که مرد صالحی را در خانه خویش بالای بسترش کُشتند چه خواهم کرد پس آیا خویش را از دست شما تجسس نخواهم کرد و شمارا از زمین نخواهم برداشت (۱۲) آنکاه داود جوانان خود را امر کرد که ایشان را کشته دست و پای ایشان را قطع نموده بالای برکد جبرون آویزان نمایند اما سر ایشووش را گرفته در جبرون در قبر آبنیر دفن نمودند *

(فصل پنجم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) بعد از آن تمامی اسباط اسرائیل نزد داود مجبرون آمدند و متکلم شده گفتند که اینک ما استخوان و گوشت تو هستیم (۲) و قبل از این هم هنگامی که شاول بر ما سلطنت مینمود کسی که اسرائیل را بیرون می آورد و اندرون میبرد تو بودی و خداوند ترا گفت که تو قوم من اسرائیل را رعایت خواهی کرد و پیشوای اسرائیل خواهی بود (۳) پس تمامی مشایخ اسرائیل مجبرون نزد ملک آمدند و داود ملک عهدی را با ایشان در حضور خداوند در جبرون بست و ایشان داود را بهادشاهی اسرائیل مسح نمودند (۴) و داود در آغاز سلطنتش سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود (۵) در جبرون هفت سال و شش ماه ملک بود و در اورشلیم سی و سه سال بر جمله اسرائیل و یهوداه سلطنت نمود * (۶) و ملک و هم مردمانش در اورشلیم بر ضد یبوسیان که ساکنان آن ولایت بودند روانه شدند و ایشان بداد متکلم شده گفتند که اینجا فتوانی آمد جز اینکه کوران و لنکان را بیرون نمائی گویا که داود به اینجا نتوانست آمد (۷) و داود قلعه صیون را گرفت که شهر داود آن است (۸) و در آن روز داود گفت که هرکسی که یبوسیان و لنکان و کوران که مبعوض جان داود اند شکست دهد و به کاریز برسد او را سردار خواهم کرد از آن جهت میگویند که کوران و لنکان بخانه داخل نخواهند شد (۹) و داود در آن قلعه ساکن شد و آن را شهر داود نام نهاد و داود از ملو تا اندرون [شهر] حصاری دورا دور بنا کرد (۱۰) و داود رفته رفته بزرگ شد و خداوند خدای لشکرها با او بود * (۱۱) و حیرام پادشاه صور ایلیان و درختان سرو آزاد و تجاران و سنگ تراشان را بداد فرستاده و ایشان خانه بجهت داود بنا کردند (۱۲) و داود دانست که خداوند او را بهادشاهی اسرائیل ثابت گردانیده

تو آمد چرا اورا رخصت دادی که او روانه شده رفت (۲۵) آبْنیر پسر نیرا میدانی که بقصد فریفتن تو و درک نمودن خروج و دخول تو و هم دانستن هر کاری که میکنی آمد * (۲۶) و یوآب از پیش داود بیرون رفت و قاصدها را در عقب آبْنیر فرستاد که اورا از چشمه سیراه باز آوردند که داود ندانست (۲۷) و آبْنیر مجبرون برگشت و یوآب اورا بعیان دروازه آورد تا آنکه به آهسته گی باو بگوید و اورا بسبب خون برادرش عسائیل در آنجا به استخوان پنجم پهلویش زد که مرد * (۲۸) و بعد از آن داود اینرا شنیده گفت من و مملکت من در حضور خداوند ابداً بی تقصیریم از خون آبْنیر پسر نیر (۲۹) بَسر یوآب و تمامی خاندان پدرش حلول نماید و کسی که جریان و جذام داشته باشد و تکیه کننده بجو بدستی و افتاده شده بشمشیر و محتاج شده نان از خاندان یوآب قطع نشود (۳۰) و یوآب و آبیشی برادرش آبْنیر را کشته بودند بسبب اینکه برادرشان عسائیل را در گبون در جنگ کشته بود * (۳۱) و داود بجوآب و تمامی قومی که با او بودند گفت که رخوت خود را پاره نمائید و پلاس بهوشید و در برابر آبْنیر نوحه گری نمائید و داود ملک در عقب جنازه میرفت (۳۲) و آبْنیر را در جبرون دفن کردند و ملک آواز خود را بلند کرده نزد قبر آبْنیر گریست و تمامی قوم نیز گریه کردند (۳۳) و ملک به خصوص آبْنیر مرثیه انشا نموده گفت * که آیا بَنیر مثل مرگ احق مرد (۳۴) دستهای بسته نشدند و پایهای را در زنجیر نگذاشته بودند مثل کسی که در میانه اشقیا افتاده باشد افتادی و تمامی قوم مکرراً بخصوص او گریستند (۳۵) و همدگی قوم هنگامی که روز بود بجهت طعام خوراندن بداود آمدند اما داود قسم خورده گفت که خدا بمن چنین عمل نماید بلکه بدتر از این اگر نان و یا چیز دیگر پیش از فرو رفتن آفتاب بجزم (۳۶) و تمامی قوم فهمیدند و در نظرشان خوش آمد بطوری که هر چه ملک عمل مینمود در نظر همدگی قوم خوش می آمد * (۳۷) و همدگی قوم و تمامی اسرائیل در آن روز دانستند که قتل آبْنیر پسر نیر از ملک نبود (۳۸) و ملک به بنده گانش گفت که آیا نمیدانید که امروز در اسرائیل سرور و بزرگی افتاد (۳۹) و من امروز ضعیف هر چند که بهادشاهی مسح شده ام و این مردمان پسران صرویه از من قوی تر اند خداوند بدی کننده را موافق بدیش جزا دهد *

(فصل چهارم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و پسر شاول شنید که آبْنیر در جبرون مرد و دستهای بی قوت شدند و تمامی اسرائیل پریشان شدند (۲) و پسر شاول دو مرد داشت که سرداران فوجها بودند اسم یکی بَعْناء و اسم دیگر ریکب پسران رمون بنیروئی از پسران بنیامین زیرا که بنیروث به بنیامین محسوب میشد (۳) و بنیروئیان به گتیم فرار کرده بودند و تا امروز در آنجا غریب میباشند * (۴) و یونانان پسر شاول را پسر لنگی بود که پنج ساله بود هنگام رسیدن خبر مرگ شاول و یونانان از یزرعیل و دایدآش اورا برداشته فرار کرد و واقع شد هنگامی که بتعجیل فرار میکرد او افتاد و لنگ شد و اسمش مَفِیووث بود * (۵) و پسران رمون بنیروئی ریکب و بَعْناء روانه شدند و وقت گرمی روز بخانه ایشبووث آمدند و او وقت ظهر در بسترش خوابیده بود

(۶) و اینک رهائی یافتند و کشتند جبرون نزد و امروز خدا برادرش بَعْناء تنگنایی رها نموده خیر آمد (۱۱) پس بر کرد پس آ جوانان خود اما سر ایشبووث (۱) بعد از آن گوشت تو می آورد و اند اسرائیل خوا در حضور خدا سلطنتش سی اورشليم سي بر ضد یبوسه توانی آمد صیون را گرفت که مبعوض و لنگان بخانه ملو تا اندرو با او بود * و ایشان خانه

مَعْكَاهِ دَخْتَرِ تَامِيَّهٖ پادشاهِ گِشور (۴) و چهارم اَدُونِيَاہِ پسرِ حَكِيَّت و پنجم شَفْطِيَاہِ پسرِ اَبِيطَل (۵) و ششم
 بِرَعَامِ از عَمَلَاہِ زنِ داوُد اَينان از براي داوُد در حَبْرُون توليد يافتند * (۶) و واقع شد هنگامِ باقيماندين
 جنگ در ميانِ خاندانِ شَاوُل و خاندانِ داوُد كه اَبْنِيَرِ خاندانِ شَاوُل را تقويت نمود (۷) و بجهتِ شَاوُل
 مُتَعَدِّ بود كه اسمش رِصَاہِ دخترِ آيَاہِ بود و اِيشِبوشِث به اَبْنِيَرِ گفت كه چرا بمتعهه پدرم در آمدي (۸) و
 اَبْنِيَرِ بسببِ حرفِ اِيشِبوشِث بسيار خشمناك شده گفت كه آيا من سَرِ سَك هستم كه امروز خلافِ يَهُودَاہِ
 به خاندانِ پدرت شَاوُل و برادرانش و دوستانش احسان نمودم و ترا بدستِ داوُد تسليم نكردم كه
 امروز بسببِ اين زن گناه بمن اسناد ميدهي (۹) خدا به اَبْنِيَرِ چنين نعايد بلكه بدتر از اين اگر بطوري
 كه خداوند بداوُد سوگند ياد نموده بود كه من بهمين منوال از برايش عمل نخواهم نمود (۱۰) تا آنكه
 مملكت را از خاندانِ شَاوُل انتقال نموده مسندِ داوُد را بر اِسْرَائِيل و يَهُودَاہِ از دانِ اِلٰى بِيئِرِ شَعِ پايدار
 گردانم (۱۱) و ديگر قادر نبود كه حرفي به اَبْنِيَرِ در جواب بگويد زيرا كه از او ترسيد * (۱۲) پس اَبْنِيَرِ
 قاصدها را در بارهء خودش بداوُد فرستاده گفت ولايت مالِ كيسست و ديگر ميگفت كه عهدي را با من به بند و
 اينك دستِ من با تو خواهد بود تا آنكه تمامي اِسْرَائِيل را بتو راجع گردانم (۱۳) و گفت فهو الْمَطْلُوب
 من عهدي را با تو خواهم بست و ليكن يك مطلب از تو سؤال مينمايم و آن اينست كه روي مرا نخواهيديد
 جز اينكه اولاً مِيكَلِ دخترِ شَاوُل را بياوري هنگامِ آمدنت براي ديدنِ روي من (۱۴) پس داوُد رسولاني
 چند نزدِ اِيشِبوشِث پسرِ شَاوُل فرستاده گفت كه زنِ من مِيكَلِ كه براي خود با صد غُلْفَدِ فِلِسْطِيَانِ
 مخطوبه كردم بمن بفرست (۱۵) و اِيشِبوشِث فرستاده او را از شوهرش فِلِطِيئِيلِ پسرِ لايش پس گرفت (۱۶) و
 شوهرش بهمراهش رفت بلكه گريه كنان در عقبش اِلٰى بَحُورِيم رفت و اَبْنِيَرِ وِي را گفت برو برگرد
 كه او برگرديد * (۱۷) و اَبْنِيَرِ با مشايخِ اِسْرَائِيل تكلم نموده گفت كه هم قبل از اين داوُد را جُستجو كرديد
 تا آنكه بشما پادشاه باشد (۱۸) و حال عمل نمانيد زيرا كه خداوند بخصيصِ داوُد چنين گفت كه بواسطه
 بنده ام داوُد قومِ خود اِسْرَائِيل را از دستِ فِلِسْطِيَانِ و از دستِ تمامي دشمنان ايشان نجات خواهم داد
 (۱۹) و ديگر اَبْنِيَرِ بگوشِ بَنِيامين گفت بعد از آن اَبْنِيَرِ بَحُورُون رفت تا آنكه بگوشِ داوُد هراچي در
 نظرِ اِسْرَائِيل و در نظرِ تمامي خاندانِ بَنِيامين خوش آمد بگويد (۲۰) و اَبْنِيَرِ بنزدِ داوُد بَحُورُون رفت با
 بيست نفر بهمراهش و داوُد ميهمني بخصيصِ اَبْنِيَرِ و همراهانش كرد (۲۱) و اَبْنِيَرِ بداوُد گفت من
 برخاسته و روانه گرديده تمامي اِسْرَائِيل را بصاحبم پادشاه گرد خواهم آورد تا آنكه عهدي را با تو به بندند
 و بر هر آنكه دلت ميخواهد سلطنت نمائي و داوُد اَبْنِيَرِ را مرخص كرد و سلامت رفت * (۲۲) و اينك
 بنده كانِ داوُد و يُوآب از تعاقب نمودنِ فوجي باز آمدند و غنيمتِ بسياري بهمراهِ خودشان آوردند و
 اَبْنِيَرِ با داوُد در حَبْرُون نبود زيرا كه او را رخصت داده بود كه سلامت رفته بود (۲۳) و هنگامِ كه
 يُوآب با تمامي لشكري كه بهمراهش بود باز آمدند يُوآب را خبر داده گفتند كه اَبْنِيَرِ پسرِ نيرِ پادشاه
 آمد كه او را رخصت داده سلامت رفت (۲۴) و يُوآب نزدِ مَلِك آمده گفت كه چه كردي اينك اَبْنِيَرِ نزدِ

داوُد دوازده نفر
 آوردند (۱۶) و
 كه در كَبُون
 رَايِل در مقابل
 ز آنجا بودند و
 بود و در حين
 گفت كه آيا
 منحرف شو و
 و زرد (۲۲) و
 بود را به برادر
 بنجم پهلو زد
 مكان افتادن و
 شان به گريوه
 پسران بَنِيامين
 داده گفت كه
 في قوم را فرمان
 اگر ما را مبارز
 پس يُوآب كرنا
 دند * (۲۹) و
 تمامي بَحُورُون
 جمع کرده بود
 مردمانِ اَبْنِيَرِ
 بيت لحم است
 *
 نمند ميگرديد و
 اول زاده اش
 م اَبْسَالُوم پسر

حال جوانان برخیزند و در حضور ما بازی کنند و یوآب گفت که برخیزند (۱۵) آنگاه بتعداد دوازده نفر از بنیامین از جانب ایشوش پسر شاول و دوازده نفر از بنده گان داود برخاستند و عبور نمودند (۱۶) و ایشان هر يك حریف خود را از سر چسپیده تیغش را بپهلویش زد و باهم افتادند و آن مکان را که در کعبه است حلقه حصریم نام نهادند (۱۷) و آن روز جنگ بسیار سخت بود و ابنیر و مردمان اسرائیل در مقابل بنده گان داود مغلوب شدند * (۱۸) و سه پسران صرویه یوآب و ابیشی و عسائیل در آنجا بودند و عسائیل مثل یکی از آهوانی که در صحرائند چابک پا بود (۱۹) و عسائیل ابنیر را تعاقب نمود و در حین رفتار در تعاقب ابنیر بر است و چپ منحرف نشد (۲۰) و ابنیر بقلب خود نگرسته گفت که آیا عسائیل توئی او گفت منم (۲۱) و ابنیر وی را گفت که یا بطرف راست یا بطرف چپ خود منحرف شو و یکی از جوانان را بگیر و اسلحه اش را بتصرف آور اما عسائیل نخواست که از تعاقب او انحراف ورزد (۲۲) و ابنیر بار دیگر به عسائیل گفت که از عقبم برگرد چرا بایست ترا بزمن بزنم و روی خود را به برادرت یوآب چگونه بالا کنم (۲۳) و چونکه از برگشتن ابا نمود ابنیر او را با تهِ نیزه به استخوان بنجم پهلوی زد که سر نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده در جایش مرد و واقع شد هر کسی که بکمان افتادن و مردن عسائیل رسید ایستاد (۲۴) اما یوآب و ابیشی ابنیر را تعاقب نمودند و هنگامی که ایشان به گریوه اماء که در برابر گنج است برآه بیابان کعبه رسیده بودند آفتاب فرو رفت * (۲۵) و پسران بنیامین در پی سر ابنیر گرد آمده يك دسته شدند و بسر تپه ایستادند (۲۶) و ابنیر یوآب را آواز داده گفت که شمشیر آیا ابدًا بخوردن مشغول خواهد شد البته میدانی که آخر الامر تلخ میشود پس تا بکمی قوم را فرمان خواهی داد که از تعاقب برادران ایشان بگردند (۲۷) و یوآب گفت بخدای حی قسم که اگر مارا مبارز نمی طلبیدی یقین که قوم از وقت صبح هر يك از تعاقب برادرش دست بر میداشت (۲۸) پس یوآب کرنا کشیده و تمامی قوم ایستادند و زیاده اسرائیل را تعاقب نمودند و بار دیگر جنگ نکردند * (۲۹) و ابنیر و مردمانش تمامی آن شب از راه بیابان روانه شدند و از آردن عبور نمودند و از تمامی بشرون گذشته به مخیم رسیدند (۳۰) و یوآب از تعاقب ابنیر برگشت و هنگامی که تمامی قوم را جمع کرده بود از بنده گان داود سواي عسائیل نوزده نفر مفقود بودند (۳۱) اما بنده گان داود از بنیامین و مردمان ابنیر سی صد و شصت نفر را زدند که مردند (۳۲) و عسائیل را برداشته او را در مزار پدرش که در بیت لحم است دفن کردند و یوآب و مردمانش تمامی آن شب روانه شدند و هنگام طلوع فجر ببحرون آمدند *

(فصل سیوم مشتمل بر سی و نه آیه)

(۱) و جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود بطول انجامید و داود رفته رفته قوتمند میگردد و خاندان شاول رفته رفته عاجز میشدند (۲) و برای داود در جبرون پسران تولد یافتند اول زاده اش آمنون از اخیئوعم یزرعیلی (۳) و دویمش کلاب از ابیگیل زن تابال کرملی و سیوم ابسالوم پسر

إِسْرَائِيلَ در مقامهاي بلندت كشته شد شجاعان چگونه افتادند (۲۰) اين را در گت مگوئيد و در كوچههاي اشكلون منتشر نسازيد مبادا كه دختران فلسطين شادي نمايند و مبادا كه دختران نامختوتان فخر به نمايند (۲۱) اي كوههاي گلبنوع شبنم و باران بر شما باريده نشود و نه در گشت زارهاي شما هديه بعمل آيد بعلت اينكه در آنجا سپر شجاعان انداخته شد يعني سپر شاول كه گويا بروغن مسح نشده بود (۲۲) از خون كشته شدهگان و از پيه شجاعان گمان يونانان بر نگريد و شمشير شاول بي كار برنگشت (۲۳) شاول و يونانان در حيات خودشان محبوب و لطيف بودند و در مرگ خودشان نيز جدا نشدند از عقابها تير پرترو از شيرها شجاع تر بودند (۲۴) اي دختران اسرائيل بجهت شاول كه شمارا بلباسهاي قرمز و سائر نفائس ملبس كرد و زيبائيهاي طلائي بلباس شما پوشانيد گريه كنيد (۲۵) شجاعان در معرض جنگ چگونه افتادند اي يونانان در مقامهاي بلندت كشته شدي (۲۶) اي برادرم يونانان بخصوص تو در تنگيم تو از براي من بسيار لطيف بودي محبت تو بمن عجب تر بلكه از محبت نسوان زياده تر (۲۷) شجاعان چگونه افتادند و آلات جنگ ضايع شد *

(فصل دوم مشتمل بر سي دو آيه)

(۱) و بعد از آن واقع شد كه داود از خداوند طلب نموده گفت آيا سزاوار است كه به يكي از شهرهاي يهوداه بالا بروم و خداوند وي را گفت كه برو و داود عرض كرد بچا بروم گفت مجبرون (۲) و داود با آنجا رفت و بهمرأش دو زنش آحينوعيم يزريعي و ابسيگيل زن ثابال كرملي (۳) و داود مردماني كه با او بودند هر يك با قبيله اش ببالا آورد و ايشان در شهرهاي مجبرون ساكن شدند (۴) و مردمان يهوداه آمدند و داود را در آنجا مسح نموده پادشاه خاندان يهوداه [نصب نمودند] * و داود را خبر داده گفتند كه مردمان يابيش گلعاد كساني بودند كه شاول را دفن نموده بودند (۵) پس داود قاصدان را بمردمان يابيش گلعاد فرستاد و ايشان را گفت كه شما از خداوند متبارك باشيد زانرو كه اين احسان را بسلطان خودتان شاول نموديد و او را دفن كرديد (۶) و اکنون خداوند بشما احسان و حق نمايد و من نيز عوض اين خوبي را بشما خواهم نمود زيرا كه اين كار را نموده ايد (۷) و حال دستهاي شما قوي باشند و خود شما شجاعان باشيد زيرا كه آقاي شما شاول مرده است و خاندان يهوداه مرا بجهت خودشان بهادشاهي مسح نموده اند * (۸) و ابنيير پسر نير سردار لشكر شاول ايش بوشيت پسر شاول را گرفته او را به مخيم كوچانيد (۹) و او را به گلعاد و اشوري و يزريعي و افريم و بنيامين و جمله اسرائيل پادشاه نصب نمود (۱۰) ايشبوشيت پسر شاول در آغاز سلطنتش بر اسرائيل چهل ساله بود و دو سال سلطنت نمود اما خاندان يهوداه داود را متابعت نمودند (۱۱) و تعداد آيامي كه داود بر خاندان يهوداه در مجبرون سلطنت نمود هفت سال و شش ماه بود * (۱۲) و ابنيير پسر نير و بندهگان ايشبوشيت پسر شاول از مخيم به گبعون ببيرون آمدند (۱۳) و يواب پسر صروبا و بندهگان داود ببيرون آمده و يكديگرا ببهلوي بر كده گبعون ملاقات نمودند و اينان باين طرف بر كده و آنان با آن طرف بر كده نشستند (۱۴) و ابنيير به يواب گفت

وز در مقلگ
شده و خاك بر
ست كه از كجا
ت تمنا اينكه
فتاده مردند و
ونه دانسته كه
تفاقا در كوه
نمودند (۷) و
تي وي را گفتم
مي بر من غلبه
ه او را كستم
كه بر بازویش
معنين تمامي
فاندان اسرائيل
و داود بجواني
هستم (۱۴) و
هلاک ساختي
كه مرد (۱۶) و
ت كه من مسح
رد (۱۸) و حال
ت * (۱۹) روني

کتاب پنجمین مورخان

معروف بکتاب دویمین شموئیل و مشتمل

بر بیست و چهار فصل

(فصل اول مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفات شاول که داود از مقاتله عمالیکیان باز آمد و داود دو روز در صقلک نشست (۲) پس روز سیوم واقع شد که اینک یک نفر از لشکرگاه شاول آمد با لباس پاره شده و خاک بر سرش ریخته و چنین شد وقت رسیدنش بداد بر زمین افتاده گورنش کرد (۳) و داود وی را گفت که از کجا آمده او دیگر جواب گفت اورا که از لشکرگاه اسرائیل رهائی یافته ام (۴) پس داود وی را گفت تمنا اینکه مرا مخبر سازی که کار چگونه شد او دیگر گفت که قوم از جنگ فرار کردند و بسیاری از قوم افتاده مردند و همچنین شاول و پسرش یوناان مردند (۵) و داود بجوانی که اورا مخبر ساخته بود گفت که چگونه دانسته که شاول و یوناان پسرش مرده اند (۶) و جوانی که اورا مخبر ساخته بود عرض کرد هنگامی که اتفاقاً در کوه گلبوع بودم اینک شاول به نيزه خود تکیه نمود و اینک عراده ها و سواره ها اورا تعاقب نمودند (۷) و بعقب تگریسته مرا دید و مرا خواند پس من گفتم که اینک حاضرم (۸) و مرا گفت که تو کیستی وی را گفتم که من عمالیکیم (۹) و بمن گفت که تمنا اینکه نزدیک آمده مرا بکشی زیرا که اندوهناکی بر من غلبه کرده بعلت اینک تا حال نفس من کلاً در اندرون من موجود است (۱۰) پس نزد وی آمده اورا کُشتم زیرا که دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند بنابراین تاجی که بر سرش و بازوبندی که بر بازویش بود گرفتم و آنها را اینجا به آقام آوردم * (۱۱) و داود لباس خود را گرفته آنها را پاره کرد و همچنین تمامی مردمانی که به همراهش بودند (۱۲) و از برای شاول و پسرش یوناان و از برای قوم خداوند و خاندان اسرائیل تعزیه داری و گریستن و روزه داشتن تا بشام نمودند زیرا که بشمشیر افتاده بودند * (۱۳) و داود بجوانی که اورا مخبر ساخته بود گفت که تو از کجائی و او عرض کرد که من پسر مرد غریب عمالیکی هستم (۱۴) و داود وی را گفت که چگونه از این نترسیدی که دست خود را بلند کرده مسخ کرده خداوند را هلاک ساختی (۱۵) پس داود یکی از جوانان را خوانده گفت که نزدیک شده اورا هجوم آور شو پس اورا زد که مرد (۱۶) و داود اورا گفت که خونت بر سرت باشد زیرا که دهانت بر خلافت شهادت داد هنگام گفتنت که من مسخ کرده خداوند را کُشتم * (۱۷) و داود این مرثیدا در باره شاول و پسرش یوناان انشا کرد (۱۸) و حال اینکه امر فرموده بود که پسران یهوداه را به تیراندازی یاد دهند اینک در کتاب یاشر مسطور است * (۱۹) رونق

و بکسانی که در شهرهای قِینِیَّان (۳۰) و به آنانی که در حُرْمَه و به آنانی که در کُورِ عَاشان و به آنانی که در عَناک (۳۱) و بکسانی که در جِبرون ساکن شدند و تمامی مکانهایی که داود و مردمانش در آنها رفتار نموده بودند *

(فصل سی و یکم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و فِلِسْطِیَّان با إِسْرَائِیلِیَّان جنگ کردند و مردمان إِسْرَائِیل از حضور فِلِسْطِیَّان گریختند و در کوه کَلْبُوع مجروح افتادند (۲) و فِلِسْطِیَّان به شاعُول و پسرانش چسبیدند و فِلِسْطِیَّان یُونانان و ابیناداب و ملکیشوع پسران شاعُول را کشتند (۳) و جنگ شاعُول اشتداد یافت و تیراندازان او را یافتند که از تیراندازان بسیار مجروح شد (۴) و شاعُول بسلاحدار خود گفت که شمشیر خود را بکش و مرا بآن سوراخ کن مبادا که این نامختونان بیایند و مرا سوراخ کنند و بمن استهزا نمایند اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار مخوف شد پس شاعُول شمشیر را گرفته و برویش افتاد (۵) و هنگامی که سلاحدار شاعُول را دید که مرده است او نیز بر شمشیر خود افتاده با او مرد (۶) و شاعُول و سه پسرش و سلاحدارش و نیز تمامی مردمانش در آن روز با هم مُردند * (۷) و هنگامی که مردمان إِسْرَائِیل که در این طرف دره بودند و آنانی که باین طرف اُردن بودند دیدند که مردمان إِسْرَائِیل فرار کرده اند و اینکه شاعُول و پسرانش مرده اند ایشان نیز شهرها را ترک کرده گریختند و فِلِسْطِیَّان آمدند و در آنها ساکن شدند * (۸) و روز دیگر واقع شد هنگامی که فِلِسْطِیَّان بخصوص برهنه نمودن کشته شدهگان آمدند شاعُول و سه پسرش را یافتند که در کوه کَلْبُوع افتاده اند (۹) و سر او را بردند و اسلحه‌اش را کردند و بزمین فِلِسْطِیَّان اطرافاً فرستادند تا آنکه در بُخّانهایشان و در میان قوم مژده برسانند (۱۰) و اسلحه او را در خانه عَشْتاروت گذاشتند و جسد او را بحصار بیت شان کوفتند * (۱۱) و هنگامی که ساکنان یابیش کَلْعَد آنچه که فِلِسْطِیَّان به شاعُول کرده بودند شنیدند (۱۲) تمامی مردمان شجاعت برخاسته و تمامی شب روانه شدند و جسد شاعُول و اجساد پسرانش را از حصار بیت شان گرفتند و به یابیش باز آمدند و آنها را در آنجا سوزانیدند (۱۳) و استخوانهای ایشان را گرفتند و در زیر درختی که در یابیش بود دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند *

ند و عقب
بدی خسته
و او را به
دو خوشه
ورده و آب
و بنده مرد
کریشیان و
لفت که آیا
آقایم تسلیم
مین منتشر
ان و ولایت
هایی نیافت
گرفته بودند
و بزرگ و از
انید (۲۰) و
غنیمت داود
شد نمود که
راش بودند
و پست فطرت
فارتی که رها
بروند (۲۳) و
داشته است
ن باب گوش
عمال و ائقال
بعد از آن که
ت بدوستانش
(۲۴) بکسانی که
و بکسانی که
برحمیلیان و

مجدی (۱) و داود و شش صد نفری که به همراهش بودند روانه شدند و تا نهر بسور آمدند و عقب مانده گان در آنجا ماندند (۱۰) و داود و چهار صد مرد تعاقب نمودند و دویست مردی که مجدی خسته شدند که از نهر بسور نتوانستند گذشت توقف نمودند * (۱۱) پس مرد مصری را در صحرا یافتند و او را به پیش داود آوردند و باو نان دادند که خورد و آب را باو نوشانیدند (۱۲) و پارچهء انجیر خشک و دو خوشهء انگور خشک باو دادند که خورد و جانش بجایش باز آمد و حال اینکه سه روز و سه شب نان نخورده و آب ننوشیده بود (۱۳) و داود وی را گفت که از آن کیستی و از کجائی او دیگر گفت جوان مصری و بندهء مرد عمالیقی ام و آقایم مرا وا گذاشت بسبب اینکه سه روز است که بیمار شدم (۱۴) ما بجنوبیء کریثیان و حدود یهوذا و جنوبیء کالیب هجوم آوردیم و صقلک را باتش سوختیم (۱۵) و داود وی را گفت که آیا مرا بآن گروه بزیر توانی آورد و او گفت که سوگند بخدا از برآیم بخور که مرا نکشی و مرا بدست آقایم تسلیم ننمائی و من ترا باین گروه بزیر می آورم * (۱۶) پس او را بزیر آورد و اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده میخوردند و مینوشیدند و هروله میکردند بسبب تمامی غارت عظیمی که از ولایت فلسطیان و ولایت یهوذا گرفته بودند (۱۷) و داود ایشان را از غسق الی شام روز دیگر زد که از ایشان هیچکس رهائی نیافت مگر چهار صد مرد جوانی که بر شتران سوار شده گریختند (۱۸) و داود هر چه که عمالیقیان گرفته بودند رهانید و دیگر داود دوزن خود را رهانید (۱۹) و بخصوص ایشان هیچ چیز کمی ننمود از کوچک و بزرگ و از پسران و دختران و از غنایم و از تمامی چیزهایی که بجهت خود گرفته بودند داود همه را برگردانید (۲۰) و داود تمامی کوسفندان و گاوانی که در پیشاپیش دواب رانده بود پذیرفت و گفتند که این غنیمت داود باشد * (۲۱) و داود بآن دویست مردی که مجدی خسته شده بودند که داود را متابعت نتوانستند نمود که ایشان را نزد نهر بسور وا گذاشتند آمد و ایشان بخصوص استقبال داود و استقبال قومی که به همراهش بودند بیرون آمدند و داود بقوم نزدیک شد و از سلامتی ایشان پرسید (۲۲) و تمامی مردمان بد و پست فطرت از مردمانی که با داود رفته بودند متکلم شده گفتند چونکه با ما نیامدند بایشان چیزی از غارتی که رها نموده ایم نمیدهیم بجز اینکه بهر کس زنش و پسرانش داده خواهد شد تا آنکه آنها را گرفته برونند (۲۳) و داود گفت که ای برادرانم چنین عمل منمائی چونکه خداوند آن را بها داده است و ما را نگاه داشته است و آن گروهی که بر ما حمله ور شدند بدست ما تسلیم نموده است (۲۴) و کیست که شمارا در این باب گوش خواهد داد زیرا چنانی که قسمت آنانی که بجنگ بزیر آمده اند هست قسمت کسانی که با احوال و ائصال مانده بودند چنان خواهد بود مثل یکدیگر تقسیم خواهند نمود (۲۵) و واقع شد از آن روز و بعد از آن که اینرا قاعده و قانون در اسرائیل تا با امروز تعیین نمود * (۲۶) و داود بصقلک باز آمد و از غنیمت بدوستانش مشایخ یهوذا فرستاده گفت که اینک از برای شما برکنی است از غنیمت دشمنان خداوند (۲۷) بکسانی که در بیت ایل و بکسانی که در راموث جنوبی و بکسانی که در یتیر (۲۸) و بکسانی که در عروعر و بکسانی که در سیموث و بکسانی که در اشتموع (۲۹) و بکسانی که در راکل و بکسانی که در شهرهای یرحمیلیان و

و بکسانی که
عشاک (۳۱)
نموده بودند
(۱) و فلسطیان
مجرور افتاد
پسران شاموئیل
مجرور شدند
نامختوان
پس شاموئیل
شمشیر خود
هم کردند
بودند دیدند
کرده گریختند
بخصوص بر
سر او را بریدند
قوم مژده بر
(۱۱) و هنگام
مردمان شاموئیل
گرفتند و
درختی که در

آردوزندند (۲) و سردارانِ فِلِسْطِیَّانَ بر طبقِ صدها و هزاره‌های خود می‌گذشتند و داوود و مردمانش در دُنباله با اَکِیش می‌گذشتند (۳) و سردارانِ فِلِسْطِیَّانَ گفتند که این عِبْرِیَّانَ کیانند و اَکِیش بسردارانِ فِلِسْطِیَّانَ گفت که آیا اینکس داوود بنده شائول مَلِکِ إِسْرَائِیلَ نیست و حال اینکه این روزها و یا این سالها با من بوده است و از روز آمدنش تا امروز در او عیبی نیافتم (۴) اما سردارانِ فِلِسْطِیَّانَ باو غضبناک شدند بلکه سردارانِ فِلِسْطِیَّانَ باو گفتند که این مرد را برگردان تا آنکه بمکانی که از برایش تعیین نمودی برود و با ما بجنگ بزر نیاید مبادا که در جنگ از برای ما دشمن باشد زیرا که اینکس چگونه آقای خود را راضی سازد مگر برهائی این مردمان (۵) آیا این همین داوود نیست که بجهت او بیکدیگر در هر و لَه‌ها جواب داده گفتند که شائول هزاره‌های خود و داوود ده هزاره‌ای خود را کُشت * (۶) آنگاه اَکِیش داوود را آواز کرده اورا گفت بخداوند حیّ قَسَم که تو راستی و در نظر من خروج تو و دخول تو با من در آرد و پسند آمد زیرا که از روز آمدنت تا امروز بدی در تو نیافتم نهایت در نظر سرداران خوش نمی‌آئی (۷) پس حال برگرد و سلامت برو مبادا که در نظر سردارانِ فِلِسْطِیَّانَ چیزی ناپسند را مرتکب شوی (۸) و داوود به اَکِیش گفت که من چه کردم و از روزی که بحضور آمدم تا به امروز از بنده‌ات چه دیده‌ام تا آنکه بجنگ نروم و با دشمنانِ اَقَائِمِ مَلِکِ جنگ ننمایم (۹) و اَکِیش در جواب داوود گفت میدانم که در نظر من نیکویی مثل مَلِکِ خدا اما سردارانِ فِلِسْطِیَّانَ گفتند که با ما بجنگ بیرون نیاید (۱۰) پس حال در صدمم سرخیزی نما تو و بنده‌گانِ اَقَائِمِ که به همراهت آمده‌اند بلکه بعضی برخاستن شما در صدمم و طلوع روشنایی بر شما برآید (۱۱) و داوود سرخیزی نموده او و مردمانش تا آنکه در صدمم روانه شدند و بزیمینِ فِلِسْطِیَّانَ برگردیدند و فِلِسْطِیَّانَ بد یَزِرْعیل برآمدند *

(فصل سیام مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و واقع شد هنگام ورود داوود و مردمانش بِصِلْکَ در روزِ سیوم که عَمَالِیقِیَّانَ بر طرفِ جنوب و بر صِلْکَ هجوم آورده بودند و صِلْکَ را زده آن را با آتش سوخته بودند (۲) و زنانی که در آنجا بودند از کوچک و بزرگ اسیر کردند کسیرا نکشتند بلکه اسیروار گرفته براه خود رفتند (۳) و داوود و مردمانش بشهر آمدند و اینک با آتش سوخته شده زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند (۴) و داوود و قومی که به همراهش بودند آواز خود را بلند کرده گریستند تا بوقتی که بخصوص گریستن طاقت نماند (۵) و دو زن داوود اَحِینوعمَ یَزِرْعیلی و اَبِیکیلَ زینَ ثابالَ کرِملی اسیر شدند (۶) و داوود را بسیار تنگ آمد زیرا که قوم بسنگسار نمودنش گفتند بعلت اینکه تمامی قوم تلخکام بودند هر یک برای پسران و دختران خود اما داوود خود را تقویت داد بخداوند خدای خود * (۷) و داوود به اَبِیائارَ کاهنِ پسرِ اَحِیمِلیکَ گفت تمنا اینکه اَبِیئودَرا نزد من بیاور و اَبِیائارَ اَبِیئودَرا نزد داوود آورد (۸) و داوود از خداوند سؤال نموده گفت که این فوج را تعاقب نمایم آیا بآن توانم رسید او دیگر و ی را گفت که تعاقب نما زیرا که تحقیق میرسی و کل را رها

شده به آن زن وقت شب آمدند و گفت تمنا اینکه بواسطه جن فالكيري نموده کسی که بتو بیان کنم از برایم بیرون آور (۹) و آن زن وی را گفت که اینک آنچه شاول کرده است میدانی که چگونه جنیان را و فالكیران را از ولایت استصال نموده است پس چرا از برای جانم دام میگذاری تا آنکه مرا بکشند (۱۰) و شاول باو بخداوند قسم خورده گفت که بخداوند حی قسم که بخصوص این عمل عقوبتی بتو نخواهد آمد (۱۱) و آن زن گفت که از برایت کرا بیرون بیاورم و او گفت شموئیل را از برایم بیرون آر * (۱۲) و هنگام دیدن آن زن شموئیل را به آواز بلند فریاد کرد و بعد زن به شاول متکلم شده گفت که مرا چرا فریب داده چونکه شاول توئی (۱۳) و ملک وی را گفت که مترس چه دیده و زن به شاول گفت که خدایان را می بینم که از زمین بیرون می آیند (۱۴) و او دیگر وی را گفت که منظرش چگونه است زن گفت مرد پیر بیرون می آید که بجامه مجلس است و شاول دانست که این شموئیل است و رو بزمین خم شده کورنش نمود (۱۵) و شموئیل به شاول گفت که بمن چرا زحمت داده بیرون آورده شاول گفت که من در شدت تنگی هستم چونکه فلسطیان با من جنگ مینمایند و خدا از من جدا شد و زیاده نه بدست پیغمبران و نه بر رویا جواب نمیدهد پس ترا خواندم تا آنکه بمن خبر دهی که چه خواهم کرد (۱۶) و شموئیل گفت که چرا از من سؤال مینمائی چونکه خداوند از تو جدا شد و دشمنت گردیده است (۱۷) و خداوند از برای خود بخوی که بواسطه من گفته بود کرده است زیرا که خداوند مملکت را از دست تو دریده و بهمسایدات داود آن را داده است (۱۸) چونکه آواز خداوند را نشنیدی و شدت قهرش را به عمالیت اجرا نکردی بآن سبب خداوند امروز این عمل را بتو نموده است (۱۹) و دیگر خداوند اسرائیل را همراه تو بدست فلسطیان خواهد داد و فردا تو و پسرانت با من خواهید بود و خداوند اردوی اسرائیل را بدست فلسطیان خواهد داد (۲۰) و فی الحال شاول تمامی قامتش بزمین افتاد و از کلام شموئیل بسیار ترسید که دیگر طاقتش باقی نماند زیرا که تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود (۲۱) و آن زن نزد شاول آمده دید که بسیار پریشان حال است و او را گفت که اینک کنیزکت آوازِ تورا شنید و جانم را بدست خود گذاشتم و سخنانی که بمن گفته بودی گوش دادم (۲۲) پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیزکت را بشنوی تا قرص نانی در حضورت بگذارم و بخوری تا طاقت داشته باشی که براه بروی (۲۳) اما او انکار نموده گفت نمیخورم و ملازمانش و هم زن نیز او را ابرام نمودند که آواز ایشان را شنید و از زمین برخاست و بالای بستر نشست (۲۴) و در خانه زن گوساله پرورائی بود و تعجیل نموده آن را کشت و آرد گرفته سرشت و گرده های فطیری بخت (۲۵) پس بحضور شاول و ملازمانش گذاشت که خوردند پس برخاستند و در همان شب روانه شدند *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر یازده آیه)

(۱) و فلسطیان تمامی لشکری خود را در آیت جمع کردند و اسرائیلیان نزد چشمه که در یزرعیل بود

نیست که بتعجیل بزمینِ فِلِسْطِیَّان بگریزم تا که شائُول از جُسْتُوِی من در تمامیء حدودِ إِسْرَائِیل مأیوس شود و من از دستِ او نجات یابم (۲) و داوُد برخاست و با آن شش صد نفری که همراهش بودند به أَکِیش پسرِ مَاعُوکِ مَلِکِ گُت گذشت (۳) و داوُد با أَکِیش در گُت ساکن شد او و مردمانش هر کس با خانواده اش و داوُد با دو زنش أَحِیْنوَعِمَ یَزْرَعِیْلِی و أَبِیْگِیْلَ زَیْنِ ثَابَالِ کَرْمِیْلِی (۴) و به شائُول گفته شد که داوُد به گُت فرار کرده است و زیاده او را جُسْتُوِ نکرد * (۵) و داوُد به أَکِیش گفت اگر حال التفات در نظرت یافته ام مکانی بمن در یکی از شهرهای صحرا داده شود تا در آنجا بنشینم زیرا که بندهء تو چرا با تو در شهر شاه نشین ساکن شود (۶) و أَکِیش در آن روز صَقْلَک را باو داد از آن سبب صَقْلَک تا امروز از آن مَلُوکِ یَهُودَاَه است (۷) و شمارهء ایامی که داوُد در زمینِ فِلِسْطِیَّان ساکن بود یک سال و چهار ماه شد * (۸) و داوُد و مردمانش برآمده به کُشورِ یان و کُزِریَّان و عَمَالِیقِیان هجوم آوردند زیرا که از قدیم آلایام ساکنانِ آن نواحی وقتی که به شُور تا به مِصْر بروی بودند (۹) و داوُد اهلِ ولایترا زده از مرد و زن ذی حیاتی را و نگذاشت و کوسفندان و گاوان و حماران و شتران و جامه ها گرفتند و برگشته به أَکِیش آمدند (۱۰) و أَکِیش گفت که امروز بکجا تاختید داوُد دیگر در جواب گفت بر جنوبیء یَهُودَاَه و جنوبیء یَرْحَمِیْلِیان و بجنوبیء قَنِیَّان (۱۱) و داوُد از مرد و زن ذی حیاتی را و نگذاشت تا آنکه خبر به گُت رسانند و گفت مبادا که در باره ما خبر داده بگویند که داوُد چنین کرد و عادتش چنین خواهد بود تمامیء ایامی که در زمینِ فِلِسْطِیَّان ساکن میشود (۱۲) و أَکِیش داوُد باور نموده گفت که با قوم خود در إِسْرَائِیلِ الْبَنَهِ مَكْرُوه شده همیشه بندهء من خواهد شد *

(فصل بیست و هشتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و واقع شد در آن ایام که فِلِسْطِیَّان لشکری را برای جنگ جمع نمودند تا آنکه با إِسْرَائِیل محاربه نمایند و أَکِیش بداوُد گفت که یقین بدان که تو و مردمانت با من به آردو بیرون خواهید آمد (۲) و داوُد به أَکِیش گفت تحقیق خواهی دانست که بنده ات چه خواهد کرد و أَکِیش بداوُد گفت که از آن سبب ترا همیشه اوقات نگاه دارندهء سر خود نصب خواهم نمود * (۳) و شَمُوئِیل وفات نموده بود و تمامیء إِسْرَائِیل بجهتِ او نوحه گری نمودند و او را در شهر او در راماه دفن کردند و شائُول تمامیء صاحبدهای اجنه و فالگیران را از زمین برداشته بود (۴) پس فِلِسْطِیَّان جمع شده آمدند و در شُونم آردو زدند و شائُول نیز تمامیء إِسْرَائِیلیان را جمع نمود که در کَلْبُوع آردو زدند (۵) و هنگامی که شائُول آردوی فِلِسْطِیَّان را دید ترسید و قلبش بسیار مخوف شد (۶) و شائُول از خداوند سؤال نمود و خداوند او را جواب نداد نه در رؤیاها و نه به اُورِیم و نه به پیغمبران (۷) و شائُول بملازماتش گفت که برای من صاحبه اجنه پیدا بکنید تا آنکه نزد او آمده از او بپرسم و ملازمانش وی را گفتند که اینک در عین دور صاحبه اجنه میباشد * (۸) و شائُول صورتِ خویشرا تبدیل نموده لباسِ غیری پوشید و او و دو مرد با او روانه

زد (۱) و کرده بی که وفات مسح کردهء (۱۲) پس وندهء نبود (۱) و داوُد (۱۱) و داوُد تو کیستی ت پس چرا ین عملی که مسح کردهء (۱) و شائُول م مَلِکِ آواز چه کار کرده بشنوی اگر حضور خداوند فقیرا عبادت کیکی مثل دم ای پسر م ت نمودم و آن را بگیرد داده بود اما در نظرم عزیز شائُول بداوُد رانش رفت و ی از این بهتر

بدست تسلیم نموده پس حال تمنا اینکه من اورا يك باره تا بزمن بزم و اورا دو باره نخواهم زد (۱) و داود به آبیشی گفت که اورا هلاک مکن زیرا کیست که دست خود را بمسح کرده خداوند دراز کرده بی تقصیر باشد (۱۰) و داود گفت که بخداوند حی قسم که یا خداوند اورا میزند و یا روزش می آید که وفات کند و یا بحاربه بزیر آمده هلاک خواهد شد (۱۱) حاشا بمن از خداوند که دست خود را بمسح کرده خداوند دراز نمایم اما حال تمنا اینکه نیزه که نزد سرش است و مظهره آبرا بگیر که برویم (۱۲) پس داود نیزه و مظهره آبرا از نزد سر شاول گرفت و روانه شدند و بیننده و داننده و بیدار شونده نبود زیرا که تمامی ایشان خفتند چونکه خواب سنگینی از خداوند برایشان مستولی شد * (۱۳) و داود بطرف دیگر گذشت و از دور بسر کوهی ایستاد در حالتی که مسافت بسیاری در میانشان بود (۱۴) و داود قوم و آبیر پسر نیر را آواز کرده گفت که ای آبیر جواب نمیدمی و آبیر جواب داده گفت که تو کیستی که ملک را میخوانی (۱۵) و داود به آبیر گفت که آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست پس چرا آقایت ملک را دیده بانی نمیکنی چون یکی از قوم بخصوص هلاک ساختن آقایت ملک آمد (۱۶) این عملی که کردی خوب نیست بخداوند حی قسم که شما مستحق قتل هستید بسبب اینکه آقای خودتان مسح کرده خداوند را دیده بانی نکردید پس حال نیزه ملک و مظهره آبی که نزد سرش بود ببین (۱۷) و شاول آواز داود را شناخته گفت که ای پسر داود آیا این آواز توست و داود جواب داد که ای آقایت ملک آواز منست (۱۸) و دیگر گفت که این از چه راه است که آقایت بنده خود را از عقبش میدواند حال چه کار کرده ام و در دستم چه شرارت است (۱۹) پس ای آقایت ملک تمنا اینکه سخنان بنده خود را بشنوی اگر خداوند ترا بخلاف من تحریک کرده باشد قربانی را قبول نماید و اگر بنی آدم باشند در حضور خداوند مقرون بعنت باشند زیرا که امروز مرا از التصاق بهمیراث خداوند رانده میگویند برو خدایان غیر را عبادت نما (۲۰) و حال خون من در حضور خداوند بزمن نیفتد زیرا که ملک اسرائیل بجستجوی کیکی مثل کسی که کبک را بکوهها میدواند بیرون آمده است * (۲۱) و شاول گفت که گناه کردم ای پسر داود برگرد زیاده ترا اذیت نمیرسانم چونکه امروز جان من در نظرت عزیز نمود اینک جهالت نمودم و بسیار گمراه شدم (۲۲) و داود در جواب گفت اینک نیزه ملک پس یکی از جوانان باینجا گذشته آن را بگیرد (۲۳) و خداوند هر کس را موافق صداقت و وفاداریش جزا دهد که امروز خداوند ترا بدستم داده بود اما خواستم که دست خود بمسح کرده خداوند دراز نمایم (۲۴) و اینک همچنانکه جان تو امروز در نظرم عزیز بود جان من نیز در نظر خداوند عزیز باشد و مرا از تمامی اضطراب خلاصی دهد (۲۵) و شاول بداد گفت که متبارک باشی ای پسر داود کار عظیمی کردی و البته غالب میشوی پس داود برآهش رفت و شاول بمکانش برگشت *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر دوازده آید)

(۱) و داود دردش میگفت که الحال روزی در دست شاول تلف میشوم از برای من چیزی از این بهتر

حقاً بخداوند حیّ خدایِ إِسْرَآئِیل که مرا از ضرر رسانیدن بتو منع کرد قَسَم اگر شتاب نکرده به استقبالم نمی آندی البته از برای ثابال تا طلوع صبح کسی که بر دیوار بول کرده باشد باقی نمی ماند (۳۵) و داود آنچه که بجهت او آورده بود از دستش پذیرفت و او را گفت که سلامت بخانه ات برو ببین که آواز ترا شنیدم و رویت را قبول کردم * (۳۶) و ابیگیل بنابال باز آمد و اینک او ضیافتی در خانه اش داشت مثل ضیافتی ملک و قلب ثابال به اندرونش خوش بود چونکه بسیار نوشیده بود اما زنش تا طلوع صبح از خورد و درشت حرفی باو نرسانید (۳۷) و چنین شد در صبحدم حین بیرون رفتن شراب از ثابال که زنش این قصه ها را باو بیان کرد و قلبش در میانش مُرد و او مثل سنگ شد (۳۸) و واقع شد که بفاصله ده روز خداوند ثابال را زد و مُرد (۳۹) و هنگامی که داود شنید که ثابال مُرده است گفت که خداوند مُتبارک باد که گله مندیء ملامت مرا از دست ثابال حکم نمود و بنده خود را از بدی نگاه داشت زیرا که خداوند شرارت ثابال را بسرش برگردانیده است * و داود فرستاده ابیگیل را بخصوص گرفتنش بزنی خود خواستگار شد (۴۰) و بنده گان داود به ابیگیل بکرم آمدند و با او متکلم شده گفتند که داود ما را نزد تو فرستاده است تا ترا از برایش بزنی بگیریم (۴۱) و او برخاست و رو بزمن خم کرده گفت که اینک جاریه ات کنیزک باشد تا آنکه پایهای بنده گان آقایم را شستشو نماید (۴۲) پس ابیگیل شتابیده برخاست و بر حمار سوار شده پنج کنیزکانش در پایش روانه شد و از عقب چاهاران داود رفت و باو زن شد (۴۳) و داود اَحِیتوعم را از یزرعیل گرفت که ایشان هر دو از برایش زن بودند (۴۴) و شاعول میکل دختر خود زن داود را بفطیء پسر لیش گلیمی داد *

(فصل بیست و ششم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و زَیْفَان به شاعول به گِعه آمده گفتند که آیا داود در گریوه حقیقه رو بروی بِشِیمون خود را پنهان نکرده است (۲) آنکاه شاعول برخاست و به بیابان زیف بزیر آمد و به همراهش سه هزار مرد از برگزیده گان إِسْرَآئِیل بخصوص جستجوی داود در بیابان زیف بودند (۳) و شاعول در گریوه حقیقه که بسر راه رو بروی بِشِیمون است اردو زد اما داود در بیابان می نشست و شاعول را دید که بعقبش در بیابان آمده است (۴) و داود جاسوسان را فرستاد و دانست که شاعول بتحقیق آمده است * (۵) و داود برخاست و بمکانی که شاعول در آنجا اردو زده بود آمد و هم داود مکانی که شاعول و هم ابْنیر پسر نیر سردار لشکرش خوابیده بودند ملاحظه کرد در حالتی که شاعول به اندرون دایره عراده ها می خوابید و قوم در اطرافش در اردو بودند (۶) و داود متکلم شده به اَحِیمَلِک حِتی و ابِیشی پسر صُرویاء برادر یوآب بدین مضمون گفت که به همراه من در اردو به شاعول کیست که بزیر آید و ابِیشی گفت که من با تو بزیر می آیم (۷) و داود و ابِیشی وقت شب بقوم آمدند و اینک شاعول به اندرون دایره عراده ها خفته در خواب بود و نیزه اش نزد سرش در زمین کوفته و ابْنیر و قوم در اطرافش می خوابیدند (۸) و ابِیشی بداد گفت که امروز خدا دشمن ترا

نرسید و تمامی روزهایی که با ایشان معاشرت نمودیم هنگامی که در صحرا بودیم از برای ما چیزی کم
 نشد (۱۶) و تمامی روزهایی که با ایشان بوده کوسفندان را شبانی نمودیم هم در شب و هم در روز از
 برای ما بجای حصار بودند (۱۷) پس خال بدان و ببین که چه خواهی کرد زیرا که بدی بر آقای ما و
 تمامی خانواده اش مقرر است چونکه او بجای پست فطرت است که احدی او را سخن نتواند گفت
 (۱۸) پس ابیگیل تعجیل نموده دویست قرص نان و دو مسک شراب و پنج گوسفند حاضر شده و پنج
 کیل غله برشته و یک صد خوشه انگور خشک و دویست زنبیل انجیر خشک گرفته آنها را بر حماران
 گذاشت (۱۹) و بچوانان خود گفت از پیشاپیش من بروید اینک من در عقب شما می آیم اما بشوهرش
 نابال خبر نداد (۲۰) و واقع شد هنگامی که او بر حمار سوار شده از پنهانی کوه بزیر می آمد که
 اینک داود و مردمانش به استقبال او بزیر آمدند و بایشان راست آمد (۲۱) و داود گفته بود که به تحقیق
 هر چه که ما می ملک آن کس بود در بیابان عبث عبث نگاه داشتم که از تمامی چیزهایش چیزی کم نشد
 و بدی بجای نیکی بمن ادا نمود (۲۲) خدا بدشمنان داود چنین عمل نماید بلکه زیاده از آن اگر
 از کل ما می ملک او تا طلوع صبح کسی که بدیوار بول بکند و اگذارم * (۲۳) و هنگامی که ابیگیل داود را
 بنظر در آورد تعجیل نموده از حمار بزیر آمد و در پیش داود بروی خود افتاده تا بزمین خم شد (۲۴) و
 بپایهایش افتاده گفت که ای آقایم این تقصیر بمن باشد و تمنا اینکه جاریدات بسمعت برساند و اینکه
 سخنان جاریدات را بشنوی (۲۵) تمنا اینکه آقایم خاطر خود را باین مرد پست فطرت یعنی نابال مشغول
 نسازد زیرا که مانند اسمش خود اوست اسمش نابال و احمقی با اوست اما جاریدات جوانانی که
 آقایم فرستاده بود ندیدم (۲۶) پس حال ای آقایم بخداوند حی و بحیات جان تو قسم چونکه خداوند
 ترا از آمدن برای ریختن خون و از کشیدن انتقام بدست خود منع نمود پس حال دشمنان تو و جوینده گان
 ضرر آقایم مثل نابال بشوند (۲۷) پس این هدیه که کنیزکت به آقایم آورده است بچوانانی که در
 قدمهای آقایم راهی اند داده شود (۲۸) تمنا اینکه تقصیر جاریدات را عفو نمائی زیرا که بتحقیق
 خداوند برای آقایم خانه استواری بنا خواهد نمود چه آقایم بچنگهای خداوند مشغول است و بدی در
 تمامی روزهای عمرت بتو نخواهد رسید (۲۹) و کسی اگر بقصد تعاقب نمودن و جستجوی جانت برخیزد
 جان آقایم در دسته حیات با خداوند خدایت بسته شود اما جان دشمنانت را گویا که از میان فلاخن
 خواهد انداخت (۳۰) و واقع میشود هنگامی که خداوند نیکوئیرا موافق هر چه که به آقایم گفته بود بتو
 رسانیده ترا پیشوا بر اسرائیل نصب نماید (۳۱) که این از برایت پابند و مورث شکستگی دل آقایم نخواهد
 شد که بی سبب خون ریختی و یا اینکه آقایم انتقام از برای خود کشیده بود و حینی که خداوند به
 آقایم نیکوئی نموده باشد [سخن] کنیزکت را بخاطر بیاور * (۳۲) و داود به ابیگیل گفت که خداوند
 خدای اسرائیل متبارک باد که ترا امروز به استقبال من فرستاد (۳۳) و نصیحت تو دیگر متبارک باشد و هم
 تو متبارک باشی که امروز مرا از آمدن ریختن خون و از کشیدن انتقام خود بدستم منع نمودی (۳۴) و

زیرا که تو نیکوئی بمن ادا نمودی اما من بدی را بتو ادا نمودم (۱۸) و تو امروز ظاهر کردی که چگونه بمن نیکوئی نمودی چونکه خداوند بدست تو مرا داده باز مرا نکشتی (۱۹) اگر مردی دشمن خود را بیابد مگر او را به نیکوئی رها نماید پس خداوند نیکوئی بتو ادا نماید بسبب آنچه که امروز بمن کردی (۲۰) و حال اینک میدانم که البته ملک میشوی و مملکت اسرائیل در دست ثابت خواهد شد (۲۱) پس حال بمن بخداوند سوگند خوری که دریغ مرا بعد از من قطع نخواهی نمود و اسم مرا از خانه پدرم منعدم نسازی (۲۲) و داود بشاول سوگند خورد و شاول بخاندان او رفت و داود و مردمانش بجای محکم برآمدند *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و شموئیل وفات نمود و تمامی اسرائیل جمع شده از برایش نوحه گری نمودند و او را در خاندان در رامه دفن کردند * و داود برخاست و به بیابان پاران بریز آمد (۲) و در ماعون کسی بود که عملش در کرم بود و آن کس بسیار بزرگ بوده آن را سه هزار گوسفند و هزار بز بود که او گوسفندان خود را در کرم پشم می برید (۳) و اسم آن مرد نابال و اسم زنش ابیگیل و آن زن کامل العقل و خوش منظر بود اما مرد بخیل و بد رفتار بود و از خاندان کالب (۴) و داود در بیابان شنید که نابال پشم گوسفندان خود را میبرد (۵) و داود ده جوان را فرستاد و داود بآن جوانان گفت که بکرم برآید و پشم نابال برود و سلامتی او را از زبان من بپرسید (۶) و کسی که بخوشی زنده گری نماید چنین بگوید که تو در سلامت و خانوات در سلامت و هر چه که مملکت توست در سلامت باد (۷) و حال شنیدم که پشم برنده گان داری و اکنون شبان تو که با ما بودند ایشان را ضرر نرساندیم و تمامی روزهایی که در کرم بودند هیچ چیز بجهت ایشان کم نشد (۸) جوانان خود را بپرس که ایشان ترا خواهند بیان کرد پس جوانان در نظر تو التفات یابند زیرا که در روز خوشوقتی آمده ایم تمنا اینکه آنچه که دستت بیابد بنده گانت و بد پسران داود بدهی (۹) پس جوانان داود آمدند و به نابال از زبان داود بروش تمامی این کلمات بیان کرده توقف نمودند (۱۰) و نابال بنده گان داود جواب داده گفت که داود کیست و پسر پشی کیست که امروز بنده گان بسیارند که هر کس از روی آفایش دور میشود (۱۱) آیا نان خود و آب خود و کشته شده گانی که بجهت برنده گان خود کُشتم گرفته بمردمان خواهم داد که ایشان را نمیدانم که از کجایند (۱۲) پس بنده گان داود براه خویشان برگردیده رجعت نمودند و رسیده موافق تمامی این سخنان خبر باو دادند (۱۳) و داود بمردمانش فرمود که هر کس شمشیر خود را ببندد که هر کس شمشیر خود را بست و داود هم شمشیر خود را بست و جمیعاً چهار صد نفر در پی داود برآمدند و دو بست نفر با احوال و ائصال ملانندند * (۱۴) و جوانی از جوانان ابیگیل زن نابال را خبر داده گفت که اینک داود چاهاران از بیابان فرستاد تا آنکه آقایی ما را سلامتی بپرسد و او بایشان خفت داد (۱۵) اما آن مردمان نسبت بهما نیکوئی بسیار کردند و بهما جفا

(۲۷) و خبر

(۲۸) باین

جدائی نام

داود در بیابان

نحوه داود و

بود آمد که

را میباشند

ن ترا بدست

چاهه شاول را

رب شد (۶) و

نموده دست

ن خود را دفع

(۸) بعد از آن

شاول بعقب

فان مردمان را

ند که خداوند

نموده گفتم

بدین و دامن

بدستم بدی و

بیان من و تو

مخل قدیمان

ملك اسرائيل

خداوند حاکم

هاند * (۱۶) و

گفت ای پسر

من صدیق تری

نمود و شائول و مردمانش را داود و مردمانش را احاطه مینمودند تا ایشان را دستگیر نمایند (۲۷) و خبر آورنده نزد شائول آمده گفت که شتاب کن و بیا زیرا که فلسطیان بر ولایت هجوم آور شدند (۲۸) باین جهت شائول از تعاقب نمودن داود برگشت و باستقبال فلسطیان رفت بنابراین آن مکان را صخره جدائی نام نهادند * (۲۹) و داود از آنجا برآمده بجایهای محکم در عین گدیی ماند

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و دو آید)

(۱) و واقع شد بعد از برگشتن شائول از عقب فلسطیان که او را خبر داده گفتند که اینک داود در بیابان عین گدیی است (۲) شائول سه هزار مرد برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفت و بخصوص جستجوی داود و مردمانش بر روی تلهای بز کوهی رفت (۳) و بسر راه به آغل گوسفندان که مغاره در آنجا بود آمد که شائول بخصوص پوشیدن پایهایش باندرونش رفت در حالتی که داود و مردمانش در اطراف مغاره مینشستند (۴) و مردمان داود وی را گفتند که اینک روزی که خداوند در باره اش بتو گفت که اینک دشمن ترا بدست تسلیم خواهم نمود تا که هر چه در نظرت خوش آید باو عمل نمائی و داود برخاست و دامن جامه شائول را آهسته برید (۵) و بعد از آن واقع شد که دل داود بخصوص بریدن دامن شائول مضطرب شد (۶) و مردمانش گفت که خاشا بمن از خداوند اگر این عمل را به آقای خود مسخ کرده خداوند نموده دست خود را باو بلند نمایم از اینکه مسخ کرده خداوند است (۷) و داود باین سخنان مردمان خود را دفع نموده ایشان را رخصت نداد که بخلاف شائول برخیزند و شائول از مغاره برخاسته راهی شد * (۸) بعد از آن داود برخاست و از مغاره بیرون رفت و در عقب شائول فریاد کرده گفت که ای آقای من و شائول بعقب خود تکیست و داود رو بزمین خم شد و کرنش نمود (۹) و داود بشائول گفت که چرا سخنان مردمان را میشنوی هنگام گفتنشان که اینک داود جویای سر رتست (۱۰) اینک امروز چشمانت می بیند که خداوند چگونه امروز ترا در مغاره بدستم تسلیم نمود و کسی گفت که ترا بکشم اما چشم بتو شفقت نموده گفتم دست خود را به آقایم دراز نخواهم کرد زیرا که مسخ کرده خداوند است (۱۱) پس ای پدرم بدبین و دامن جامه ات در دستم نیز بدبین از اینکه دامن جامه ات را بریده ترا نکشتم بدان و بدبین که بدستم بدی و خیانت نیست و بتو گناه نکردم اما تو جان مرا صید نمودی برای گرفتنش (۱۲) خداوند در میان من و تو حکم نماید و خداوند انتقام من از تو بکشد اما دست من بر تو مباد (۱۳) بخوبی که مثل قدیمیان میگوید که شررات از شریان صادر میشود اما دست من بر تو نباشد (۱۴) در عقب کیست که ملک اسرائیل بیرون می آید در عقب که میدوانی در عقب سگ مرده بلکه در عقب که میکی (۱۵) پس خداوند حاکم باشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه فرموده بگمندی مرا رفع کند و مرا از دست برهاند * (۱۶) و واقع شد هنگامی که داود بیان کردن این سخنان را بشائول با تمام رسانیده بود که شائول گفت ای پسر من داود آیا این آواز رتست پس شائول آواز خود را بلند کرده گریست (۱۷) و بداود گفت که تو از من صدیقی تری

فرار کردن آبائار پسر اخیملک به قعیلاه نزد داود که ایفود در دستش بزر آمد * (۷) و به شاول خبر رسید که داود به قعیلاه آمده است و شاول گفت که خدا او را بدست من تسلیم نموده است چونکه بشهر دروازه دار و پشت بنددار در آمده است محصور است (۸) پس شاول تمامی قوم را بخصوص جنگ جمع نمود تا آنکه به قعیلاه فرود آمده داود و مردمانش را محاصره نماید (۹) و داود دانست که شاول بجهت او بفکر مضر مشغول است و به آبائار کاهن گفت که ایفود را نزدیک بیار (۱۰) و داود گفت که ای خداوند خدای اسرائیل بنده ات صریحاً شنیده است که شاول ساعی است به آمدن به قعیلاه تا آنکه بسبب من شهر را خراب کند (۱۱) آیا مردمان قعیلاه مرا بدست او تسلیم خواهند نمود آیا شاول بنحوی که بنده ات شنیده است بزر می آید ای خداوند خدای اسرائیل تنها اینکه بنده خود خبر دهی و خداوند فرمود که بزر خواهد آمد (۱۲) و دیگر داود گفت که آیا مردمان قعیلاه مرا و مردمانش بدست شاول تسلیم خواهند نمود و خداوند گفت که تسلیم خواهند نمود (۱۳) آنگاه داود و مردمانش تخمیناً شش صد نفر برخاسته از قعیلاه بیرون رفتند و هر جایی که میتوانستند بروند رفتند و خبر به شاول رسید که داود از قعیلاه فرار کرد که [شاول] از بیرون آمدن گذشت (۱۴) و داود در بیابان در مکانهای محکم نشست و در کوهی در بیابان زیف ماند و هر روز شاول او را تجسس مینمود اما خداوند او را بدستش تسلیم ننمود (۱۵) و داود دید که شاول بجهت جستجوی جانش بیرون آمده است و داود در بیابان زیف در جنگل ماند * (۱۶) و پسر شاول یوناان برخاسته بنزد داود جنگل آمد و دست او را بخدا تقویت نمود (۱۷) و او را گفت که مترس زیرا که دست پدرم شاول ترا نخواهد یافت و تو بر اسرائیل ملک خواهی شد و من بتو دویمین میشوم و پدرم شاول نیز چنین میداند (۱۸) و ایشان هر دو عهد را در حضور خداوند بستند و داود در جنگل ماند و یوناان بخانه خود رفت * (۱۹) بعد از آن زیفان نزد شاول به گبعا برآمده گفتند که آیا داود در مکانهای محکم در جنگل در گریوه حقیلاه که در طرف جنوب یشیمون است در میان ما پنهان نیست (۲۰) پس حال ای ملک هر جایی که جانت خواهشمنند است که بزر آئی فرود آئی و نسبت بها او را بدست ملک تسلیم نمودن است (۲۱) و شاول گفت که شما از خداوند متبارک باشید چونکه بمن ترحم نمودید (۲۲) پس بروید و دیگر مهیا شده جایی که پایهایش قدم میزند بدانید و [ببینید] که او را کیست که در آنجا دید زیرا که بمن گفته شد که بسیار حیل باز است (۲۳) و تمامی مکانهای مخفی که در آن پنهان است ببینید و بدانید و حقیقت حال را بمن باز رسانید که با شما خواهم رفت و چنین میشود که اگر در ولایت باشد او را در میان تمامی هزاره های یهودا تفتیش خواهم نمود (۲۴) پس برخاستند و در پیشاپیش شاول بزیف رفتند اما داود با مردمانش در بیابان ماعون در صحرای طرف جنوب یشیمون بودند * (۲۵) و شاول و مردمانش بتفحص ایشان رفتند و وقتی که خبر بداد رسید بسنگستان فرود آمد و در بیابان ماعون ماند و این را که شاول شنید داود را در بیابان ماعون تعاقب نمود (۲۶) و شاول باین طرف کوه رفت و داود با مردمانش بآن طرف کوه و داود بخصوص رفتن از حضور شاول شتاب

خداوند را سؤال
آخیملک کاهن
زید ملک آمدند
شاول دیگر باو
ز برایش خدا را
را جواب داده
روانده و هم در
این کار را به
هیچ کوچک و
بیرید (۱۷) و
زیرا که دست
ند اما ملازمان
و نیک گفت که
و پنج نفر ایفود
کشت از مرد و
پسری از پسران
و آبائار داود را
دو نیک ادومی
دهد پدرت من
نهایت نزد من
و خرمهار غارت
م و خداوند به
را گفتند که
(۳) پس داود
بر آئی زانرو که
کردند و دواب
واقع شد هنگام

گفت که پسرِ یسای را دیدم که بنوب نزد اَحِیْمَلِک پسرِ اَحِیْطوب در آمد (۱۰) و او از برایش خداوند را سؤال نمود و توشه را باو داد هم شمشیر گلیاتِ فِلسطینی را او داد * (۱۱) باین جهت مَلِک فرستاده اَحِیْمَلِک کاهن پسرِ اَحِیْطوب و تمامی خانواده پدرش کاهنانی که در نوب بودند خواند که تمامی ایشان نزد مَلِک آمدند (۱۲) و شاعول گفت که ای پسرِ اَحِیْطوب حال بشنو و او گفت ای آقایم حاضرم (۱۳) و شاعول دیگر باو گفت تو و پسرِ یسای بخلاف من چرا هم عهد شدید چونکه نان و شمشیر باو دادی و از برایش خدا را سؤال کردی تا که بخلاف من مقاومت نموده مثل امروز در کمن نشیند (۱۴) و اَحِیْمَلِک مَلِک را جواب داده گفت که در میان بنده گانت تماماً وفاداری مثل داود کیست هم دامادِ مَلِک و هم در امرت روانه و هم در خانه ات عزیز (۱۵) آیا در آن روز آغاز بسؤال نمودن از خدا بخصوص او کردم حاشا از من مَلِک این کار را به بنده خود و تمامی خانواده پدرم اسناد ندهد زیرا که بنده ات در باره تمامی این کار هیچ کوچک و بزرگ ندانست (۱۶) و مَلِک گفت که ای اَحِیْمَلِک تو و تمامی خانواده پدرت البته باید بمیرید (۱۷) و مَلِک به فرآشانی که در برابرش ایستاده بودند فرمود که برگردید و کاهنان خداوند را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است بسبب اینکه با وجودی دانستند که او فرار میکند بگوشم متکشف نساخند اما ملازمان مَلِک نخواستند که دست خود را دراز کرده بکاهنان خداوند هجوم آور شوند (۱۸) پس مَلِک بدوئیک گفت که تو برگرد و بکاهنان حمله ور شو و دوئیک ادومی برگردید و بکاهنان حمله ور شد و هشتاد و پنج نفر ایفود کتان پوش را در آن روز کشت (۱۹) و اهل نوب را که شهر کاهنان است هم بدم شمشیر کشت از مرد و زن و از کودکان و شیر خواره کان و از گاو و حمار و گوسفند بدم شمشیر [زد] * (۲۰) و پسری از پسران اَحِیْمَلِک پسرِ اَحِیْطوب که اسمش آبئانار بود رهائی یافت و در پی داود فرار کرد (۲۱) و آبئانار داود را مخبر ساخت که شاعول کاهنان خداوند را کشته است (۲۲) و داود به آبئانار گفت روزی که دوئیک ادومی آنجا بود دانستم که او بی شک شاعول را خبر خواهد داد باعث مرگ تمامی جانهای خانواده پدرت منم (۲۳) دیگر با من باش مترس زیرا کسی که جوابی جان من است جوابی جان تو است نهایت نزد من محفوظ می شوی *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر بیست و نه آید)

(۱) پس خبر داود بدین مضمون دادند که اینک فِلسطیان با قبیله جنگ مینمایند و خرمنها را غارت میکنند (۲) و داود از خداوند سؤال نموده گفت که آیا رفته این فِلسطیان را شکست دهم و خداوند به داود فرمود که برو و فِلسطیان را شکست داده قبیله را خلاص کن (۳) و مردمان داود وی را گفتند که اینک ما در یهوداه اینجا خائفیم چه جای اینکه به قبیله بخلاف لشکریهای فِلسطیان برویم (۴) پس داود بار دیگر از خداوند سؤال کرد و خداوند او را جواب داده گفت که برخیز به قبیله بزرگ زانرو که فِلسطیان را بدست میدهم (۵) و داود با مردمانش به قبیله رفتند و با فِلسطیان جنگ کردند و دواب ایشان را راندند و ایشان را بقتال عظیم کشتند و داود ساکنان قبیله را نجات داد (۶) و واقع شد هنگام

نان گرم بگذارند (۷) و در آن روز از ملازمان شاول کسی که اسمش دُونِیکِ اِدومِی بود در آنجا در حضور خداوند حضور داشت بزرگترین شبانان شاول (۸) و داود دیگر به اَحِیمَلِک گفت که آیا اینجا زیر دست نیزه یا شمشیری نیست زیرا که نه شمشیر و نه آلات دیگر بدست گرفته ام بنابر تعجیل مصلحت مَلِک (۹) و کاهن گفت شمشیر کَلِیَاث فِیسطِی که او را در دره ایلان کشتی اینک در پس اِیْقود در جامه ملفوف است اگر میخواهی که آن را از برای خود بگیری بگیرا که غیر از آن در اینجا نیست و داود گفت مثل آن دیگری نیست آن را بمن بده (۱۰) و داود برخاسته از حضور شاول در آن روز فرار کرد و به اَکِیش مَلِک گشت آمد (۱۱) و ملازمان اَکِیش وی را گفتند که آیا این داود پادشاه ولایت نیست آیا در هر و لکه ها بخصوص او بیکدیگر جواب داده بگفتند که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت (۱۲) و داود این سخنان را در قلبش جا داده از اَکِیش مَلِک گشت بسیار ترسید (۱۳) و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده میان ایشان دیوانگی نمود و بروی درها خط میکشید و خُیو به ریش میریخت (۱۴) پس اَکِیش بملازمان خود گفت که اینک مرد را می بینید که همچون است او را بنزد من چرا آوردید (۱۵) آیا میشود که احتیاج بمنظوران داشته باشم که این کس را بخصوص دیوانگی نمودن بنزد من آوردید و این کس آیا داخل خانه من میشود *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر بیست و سه آید)

(۱) و داود از آنجا نهضت نموده بمغاره عَدْلَام سلامت رسید و برادرانش و تمامی خانواده پدرش شنیده بآنجا نزد او فرود آمدند (۲) و هرکسی که در تنگنای بود و هرکسی که مقروض بود و هرکسی که تلخ جان بود نزد او جمع شدند که او سردار ایشان شد و تخمیناً چهار صد نفر با او شدند * (۳) و داود از آنجا به مَصِید مَوَاب رفته بمَلِک مَوَاب گفت تَمنا اینکه پدرم و مادرم نزد شما بیایند تا وقتی که بدانم که خدا در باره من چه خواهد کرد (۴) و ایشان را پیش مَلِک مَوَاب آورد و ایشان با او تمامی آیامی که داود در قلعه بود ساکن شدند (۵) و گاد پیغمبر داود گفت که در این قلعه دیگر مباش بلکه عازم شده بزمین یهوآه برو پس داود رفت و بجنگل حارث در آمد * (۶) و شاول شنید که داود و مردمانی که با او بودند پیدا شدند و شاول در کعبه رامه در زیر درخت مینشست در حالتی که نیزه اش در دستش و تمامی بنده گانش در اطرافش ایستاده بودند (۷) و شاول ببندگانی که در اطرافش ایستاده بودند گفت که حال ای بنیامینیان بشنوید آیا میشود که پسر یسای بشامی شما کشتزارها و تاکستانها را بدهد و آیا تمامی شمارا سردار هزاره و سردار صد نصب خواهد نمود (۸) که تمامی شما بر من هم عهد شده کسی بگوشت منکشف نکند که پسر من با پسر یسای عهدی بسته است و از شما مخصوص من کسی درد نکشیده بگوشت منکشف نسازد که پسر من بنده مرا بخلاف من در کمن نشستن بخوی که امروز هست بر پا دارد * (۹) و دُونِیکِ اِدومِی که به بنده گان شاول نصب شده بود جواب داده

دَن كَش آيا
كردي (۳۱) زیرا
دار خواهید شد
دَرش شاول در
او را بنزد آنکه
ت قهر از سقره
منفعل ساخته
يك پسر كوچكي
پسر دوید که او
تان انداخته بود
(۳۸) و یوناثان
تیرها را برچید و
(۴۰) و یوناثان
(۴) و آن جوان
شد و با یکدیگر
ما هر دو با هم
باشد بعد از آن
که چراست تنها
بمن گفت که
با تعیین نمودم
کاهن در جواب
یوانان فی الحقیقه
برور این سه روز
شدند هر چند راه
باو داد زیرا که
روز برداشتش

است * (۳۰) و غیظ شاول بیونائان افروخته شد و باو گفت ای پسر زن خودسر و گردن کَش آیا نمیدانم که تو پسر یثی را بخصوص شرمندگی خود و شرمندگی برهنگی مادرت اختیار کردی (۳۱) زیرا که تمامی ایامی که پسر یثی بر روی زمین زنده باشد نه تو و نه مملکت تو پایدار خواهید شد پس حال بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که مستوجب مرگ است (۳۲) و یونائان پدرش شاول در جواب وی را گفت چرا بمیرد چه کرده است (۳۳) و شاول نیزه باو انداخت که تا او را بزند آنگاه یونائان دانست که از جانب پدرش مقرر شد که داود را بکشد (۳۴) و یونائان با شدت قهر از سفره برخاست و در روز دوم ماه طعام نخورد زیرا که بخصوص داود آلم کشید که پدرش او را منفعل ساخته بود * (۳۵) و در صبحدم واقع شد که یونائان در زمان معینی با داود بصحرا بیرون رفت و یک پسر کوچکی بهمراهش (۳۶) و بان پسر گفت بدو این تیرهایی که من اندازم اکنون پیدا کن و آن پسر دوید که او تیر را بنوعی انداخت که از او گذشت (۳۷) و هنگامی که آن پسر بمکان تیری که یونائان انداخته بود میرفت یونائان در عقب پسر آواز داده گفت که آیا آن تیر از تو بان طرف نیست (۳۸) و یونائان دیگر در عقب پسر فریاد کرد که شتاب کرده تعجیل نما و درنگ منما و جوان یونائان تیرها را برچید و به آقاي خود باز آمد (۳۹) و آن پسر چیزی نفهمید اما یونائان و داود قصدا میدانستند (۴۰) و یونائان سلهء خود را بجوانی که بهمراهش بود داد و او را گفت که برو آنها را بشهر بیاور * (۴۱) و آن جوان رفت و داود از طرف جنوب برخاست و رو بزمن افتاد و سه مرتبه خم شد و یکدیگر بوسیدند و با یکدیگر گریه نمودند که داود زیادتى داشت (۴۲) و یونائان بداد گفت سلامت برو چونکه ما هر دو باسم خداوند سوگند خورده گفتیم که خداوند میان من و تو و میان ذریهء من و ذریهء تو ابداً باشد بعد از آن [داود] برخاست و روانه شد و یونائان بشهر برگشت *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و داود به ثوب نزد آحیمیک کاهن رفت و آحیمیک از ملاقات داود لرزید و او را گفت که چراست تنها آمده و کسی با تو نیست (۲) و داود به آحیمیک کاهن گفت که ملک مرا بکاري امر فرمود و بمن گفت که بکاري که ترا میفرستم و ترا امر فرمودم کسی مطلقاً نداند و جوانان را بفلان و فلان جا تعیین نمودم (۳) پس حال آنچه که در دست باشد پنج نان بدستم بده یا هر چه که یافت میشود (۴) و کاهن در جواب بداد گفت که نان متعارفی در تحت دست من نیست نهایت نان مقدس هست اگر جوانان فی الحقیقه خود را از زنان باز داشته باشند (۵) و داود کاهن را جواب داده وی را گفت بتحقیق در مرور این سه روز از روز بیرون آمدنم زنان از ما باز داشته شدند و احوال و ائقال جوانان مقدس میباشند هر چند راه متعارفی است لیکن امروز با احوال و ائقال مقدس خواهد شد (۶) پس کاهن نان مقدس را باو داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدّمه که در حضور خداوند و گذاشته بود تا آنکه در روز برداشتش

غضبناک شود بدان که بدی از او مُعین است (۸) پس با بنده‌آت شفقت نما چونکه بنده خود را با خودت بعهده خداوند آوردی و اگر خطا با من باشد تو مرا بکُش مرا بپدرت چرا میبری * (۹) و یونانان گفت که حاشا از تو زیرا که اگر صریحاً بدانم که ورود بلا بتو از پدرم مُعین است آیا من ترا در باره آن مُخبر نخواهم ساخت * (۱۰) و داود یونانان گفت که مرا که مُخبر بسازد و اگر پدرت بدرستی جواب بدهد ترا پس چه میشود (۱۱) و یونانان بداود گفت که بیا تا بصحرا برویم و ایشان هر دو بصحرا رفتند (۱۲) و یونانان بداود گفت که خداوند خدای اسرائیل [شاهد باشد] که فردا یا روز سیوم در این زمان پدر خود را غور خواهم نمود و اینکه اگر در خصوص داود شفقت داشته باشد آنگاه البته بتو خبر فرستاده در گوشت مُکشف میسازم (۱۳) خداوند یونانان چنین عمل نماید بلکه زیاده از این و اگر رسانیدن بلا بتو بپدرم خوش آید پس خبر بگوشت خواهم رسانید و ترا رها خواهم داد تا آنکه سلامت بروی و خدا با تو باشد چنانکه با پدرم بود (۱۴) و نه تنها مادام حیاتم بلفظ خداوند عمل نما تا نمریم (۱۵) بلکه مرحمت خود را از قبیله‌ام هرگز قطع منما هم در وقتی که خداوند دشمنان داود را بالجملة از روی زمین قطع نماید (۱۶) و یونانان بخانواده داود عهد بست و گفت که خداوند از دست دشمنان داود تجسس نماید (۱۷) و مُکرراً یونانان بسبب محبتش باو بداود قسم داد زیرا که او را دوست میداشت مثل جان خودش که دوست داشت * (۱۸) و یونانان بداود گفت که فردا سَرِ ماه است و از اینکه جای تو در مجلس خالی میماند مفقود میشوی (۱۹) و بعد از گذراندن سه روز بسرعت برگشته بمکایی که در روز کار کردن در آنجا پنهان شدی بیا و نزد سنگ ازل همان (۲۰) و من سه تیر بطرف آن می‌اندازم که گویا بهدف انداخته‌ام (۲۱) و اینک جوانی فرستاده میگویم که برو تیرها را پیدا کن و اگر بهسر صریحاً بگویم که اینک تیرها از این طرف تواند آنها را بگیر آنگاه بیا زیرا که برایت سلامتی است و بخداوند حی قسم که هیچ ضرری نیست (۲۲) اما اگر بهسر چنین بگویم که اینک تیرها از آن طرف تو اند آنگاه برو زیرا که خداوند ترا رها داده است (۲۳) و نسبت بکاری که من و تو در باره‌اش گفتیم اینک خداوند در میان هر دوی ما ابدأ [شاهد] باشد * (۲۴) پس داود در صحرا پنهان هنگام رسیدن سَرِ ماه مَلِک مخصوص طعام بخوردن نشست (۲۵) و مَلِک مثل هر دفعه بکُرسی خود بصدرِ پهلوی نشست و یونانان برخاست و اَبْنیر بپهلوی شاعول نشست و جای داود خالی بود (۲۶) و در آن روز شاعول چیزی نگفت زیرا که گمان میبرد بلکه چیزی باو واقع شد که پاک نیست و تحقیق پاک نیست (۲۷) و روز دیگر که دویم ماه بود واقع شد که جای داود خالی ماند و شاعول بهسرش یونانان گفت که سبب چیست که پسرِ یَشی نه دیروز و نه امروز بطعام نیامد (۲۸) و یونانان بشاعول جواب گفت که داود مرا بسیار درخواست نمود که به بَیتِ لیم بروم (۲۹) هم گفت تمنا اینکه مرا رها دهی زیرا که قبیله ما را ذبحه در شهر هست و برادرم مرا امر فرمود که حاضر باشم پس حال اگر در نظرت اتفاقات یافتم اکنون رها شوم تا که برادران خود را به بهیم از آن سبب است که بسفره مَلِک نیامده

یافت (۱۲) و
آمد مستور کرد
(۱۵) و شاعول
کُشم (۱۶) و
گفت که چرا
کرد که او بمن
مُؤثّر در راناه
نایوت ساکن
(۲۰) و شاعول
مانند و اینکه
ایشان نیز نبوت
ت مینمودند و
به راناه رفت و
یک کسی گفت
باو مؤثر شد که
ر حضورِ شمولیل
ل نیز از جمله
و در نظر پدرت
اینک پدرم چیزی
را پنهان میکند
اتفاقات یافتم و
ت جان تو قسم
بخواهد از برایت
که بجهت خوردن
واقع مفقود بیند
ذبحه سالیانه از
ت اما اگر بسیار

میشوی (۱۲) پس مِیکَل داوود را از بَجَره رها نمود که او روانه شده گریخت و نجات یافت (۱۳) و مِیکَل تَمَثَلِی را گرفته آن را در بستر نهاد و بسرش از موی بز ردائی انداخت و او را بجایه مستور کرد (۱۴) و شائول چاپاران را فرستاد تا داوود را بگیرند و [مِیکَل] گفت که بیمار است (۱۵) و شائول چاپاران را بخصوص دیدن داوود فرستاده گفت که او را در بستر نزد من بیاورید تا او را بکشم (۱۶) و چاپاران آمدند و اینک تَمَثَلِی در بستر و از موی بز ردائی بسرش (۱۷) و شائول بمِیکَل گفت که چرا مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی که او نجات یافت و مِیکَل به شائول عرض کرد که او بمن گفت که مرا رهایی ده چرا ترا بکشم * (۱۸) و داوود فرار کرده رهایی یافت و به شموئیل در رامه رسید و از برایش هر چه که شائول باو کرده بود خبر داد پس او و شموئیل روانه شده در نایوت ساکن شدند (۱۹) و به شائول باین معنی گفته شد که اینک داوود در نایوت در رامه است (۲۰) و شائول چاپاران را بخصوص گرفتن داوود فرستاد و هنگامی که جماعت پیغمبران را دیدند که نبوت مینمایند و اینکه شموئیل در مقام پیشوائی ایشان می ایستد روح خدا بر چاپاران شائول مؤثر شد که ایشان نیز نبوت مینمودند (۲۱) و شائول را دیگر مخبر ساختند و او چاپاران غیری را فرستاد و ایشان هم نبوت مینمودند و باز بار سیم شائول چاپاران را فرستاد و ایشان نیز نبوت میکردند (۲۲) بعد از آن او خودش به رامه رفت و تا چشمه بزرگی که در سِیکو است آمد و سؤال کرده گفت که شموئیل و داوود کجایند و یک کسی گفت که اینک در نایوت رامه است (۲۳) پس بانجا به نایوت رامه روانه شد و روح خدا نیز باو مؤثر شد که رفته رفته تا رسیدنش به نایوت رامه نبوت میکرد (۲۴) و او نیز جامه خود را خلع کرده و در حضور شموئیل نبوت میکرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد بنابرین گفتند که آیا شائول نیز از جمله پیغمبران است *

(فصل بیستم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) و داوود از نایوت رامه فرار کرد و آمده به یونانان گفت که چه کردم و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناه کردم که جانم را جستجو نماید (۲) او دیگر وی را گفت که حاشا بخواهی مرد اینک پدرم چیزی خواه بزرگ و خواه کوچک نمیکند که بگویم متکشف نکند پس پدرم این چیز را از من چرا پنهان میکند چنین نیست (۳) و دیگر داوود سوگند خورده گفت که پدرت صریحاً میداند که در نظرت انتقام یافته و میگوید که یونانان اینرا نداند مبادا که اَلَم بکشد اما بتحقیق بحیات خداوند و حیات جان تو قسم که در میان من و مرک مثل قدمی است (۴) و یونانان به داوود گفت هر چه که نفست بخواند از برایت خواهم نمود * (۵) و داوود یونانان گفت که اینک فردا سر ماه است و بر من لازم است که بجهت خوردن با مَلِک بنشینم پس مرا رها ده تا بشام سیوم در صحرا پنهان شوم (۶) اگر پدرت مرا فی الواقع مفقود بیند بگو که داوود از من بسیار درخواست نمود که بشتاب بشهر خود به بیت لحم برود زیرا که ذبیحه سالیان از تمامی قبیله در آنجا هست (۷) اگر چنین بگوید که خوب است به بنده ات سلامتی است اما اگر بسیار

مُخبر ساخته گفتند که داوود مثل این سخنان را میگفت (۲۵) و شاول گفت بداوود چنین بگوئید که
 مَلِكْ مَهْر نمیخواهد مگر اینکه صد غَلْفَه فِلِسْطِیَّان را میخواهد تا آنکه از دشمنان مَلِكْ انتقام کشیده
 شود اما شاول فکر کرد که داوود را بدست فِلِسْطِیَّان افتاده خواهد گردانید (۲۶) و ملازمانش این سخنان را
 بداوود فهمانیدند و این سخن در نظر داوود خوش آمد که داماد مَلِكْ باشد و چونکه روزها با تمام نرسیدند
 (۲۷) داوود برخاسته خودش و مردمانش عازم شدند و از فِلِسْطِیَّان دوپست نفر کُشتند و داوود غَلْفَه
 ایشان را آورده آنها را تماماً نزد مَلِكْ گذاشتند تا آنکه داماد مَلِكْ باشد و شاول باو دختر خود مِیْکَل را
 بزنی داد (۲۸) و شاول دید و دانست که خداوند با داوود است و مِیْکَل دختر شاول او را دوست میداشت
 (۲۹) و شاول از داوود دیگر زیاده ترسید و شاول همیشه اوقات دُشمن داوود بود (۳۰) بعد از آن سرداران
 فِلِسْطِیَّان بیرون آمدند و واقع شد که وقت بیرون آمدن ایشان داوود از تمامی بندهگان شاول زیاده
 عاقلانه حرکت میکرد بآن سبب اسمس بسیار مشهور بود *

(فصل نوزدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و شاول به پسر خود یوناان و تمامی ملازمان خود فرمود تا آنکه داوود را بکُشتند (۲) اما
 یوناان پسر شاول بداوود بسیار میل داشت و یوناان داوود را خبر داده گفت که پدرم شاول میخواهد که
 ترا بکُشد پس حال تمنّا اینکه تا بصیّدم باحذر باش و در جایی پنهان مانده متواری باش (۳) و
 من بیرون خواهم آمد و پهلوی پدرم بکُشت زاری که میباشی خواهم ایستاد و در باره تو به پدرم
 صحبت خواهم کرد و آنچه که ببینم بتو خبر خواهم داد (۴) و یوناان در باره داوود به پدر خود شاول
 بنیکوئی تکلم کرده و یی را گفت که مَلِكْ به بنده خود داوود گناه نکند زیرا که او بتو گناه نکرده است
 بلکه اعمال او بخصوص تو بسیار نیکوست (۵) و جان خود بدستش نهاده آن فِلِسْطِی را کشت و
 خداوند نجات عظیمی بخصوص تمامی اسرائیل عطا فرمود دیدی و شادمان بودی پس چرا بخون بی
 تقصیری گناه کرده داوود را بی سبب بکُشی (۶) و شاول قول یوناان را گوش داد و هم شاول بخداوند
 حی سوگند خورد که کُشته نخواهد شد (۷) آنکه یوناان داوود را دعوت کرد و یوناان تمامی این
 سخنان را باو اعلام نمود بلکه یوناان داوود را به پیش شاول آورد که مثل ایام سابق در حضورش بود *
 (۸) و باز جنگ واقع شده داوود بیرون رفت و با فِلِسْطِیَّان جنگ کرد و ایشان را بصدمة عظیمی شکست
 داد که از حضورش گریختند (۹) و واقع شد که روح مُضَرّاز خداوند بر شاول مؤثر شد در حالتی که در
 خانه خود با نیزه در دستش مینشست و داوود با دستش مینواخت (۱۰) و شاول جهد کرد که هم داوود را
 بدیوار بزند با نیزه اما او از حضور شاول پهلوی تھی کرد که نیزه را بدیوار زد و داوود باین خصوص فرار کرده
 در آن شب نجات یافت (۱۱) و شاول چاهاران بخانه داوود فرستاد تا آنرا نکامیانی نمایند و در صیّدم
 او را بکُشتند اما مِیْکَل زن داوود خبر داده و یی را گفت که اگر امشب جانَت را خلاص نکنی فردا کُشته

شد و یوناثان اورا مثل جان خویش دوست داشت (۲) و در آن روز شاول اورا گرفت و رخصت نداد که بخانه پدرش برگردد (۳) و یوناثان با داود عهدي بست بجهت آنکه اورا مثل جان خویش دوست میداشت (۴) و یوناثان جامه که بر بدن خودش بود کند و آن را با سائر لباسها حتی شمشیر و کمان و کمر بندش را به داود داد * (۵) و داود بهر جایی که شاول اورا میفرستاد بیرون میرفت و عاقلانه حرکت میکرد و شاول اورا بمردمان جنگی نصب نمود و در نظر تمامی قوم و هم در نظر ملازمان شاول مقبول افتاد * (۶) و واقع شد وقت آمدن ایشان در حین برگشتن داود از کشتن آن فلسطینی که زنان از تمامی شهرهای اسرائیل سرود و هروله کنان با دقها بشادی و آلات موسیقی باستقبال شاول ملک بیرون آمدند (۷) و آن زنان بازیکر بیکیدگر میگفتند * که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است * (۸) و شاول بسیار غضبناک شده و این حرف در نظرش ناپسند آمد و گفت که به داود ده هزاران دادند و بمن هزاران دادند پس غیر از مملکت از برایش چه خواهد شد (۹) و شاول از آن روز و بعد به داود چشم گیرائی انداخت * (۱۰) و واقع شد که روز دیگر روح مضراخ خدا بر شاول مؤثر شد که در میان خانه نبوت میگرد و داود مثل دیگر روزها با دستش مینواخت در حالتی که نیزه در دست شاول بود (۱۱) و شاول نیزه را انداخت و گفت که داود را هم بدیوار خوام زد و داود دو نوبت از حضورش پهلو داد * (۱۲) و شاول از داود میترسید زیرا که خداوند با او بود و از شاول جدا شد (۱۳) بآن سبب شاول اورا از نزد خود رانده اورا سردار هزاره نصب نمود تا آنکه در حضور قوم بیرون و اندرون رود (۱۴) و داود در تمامی راههایش عاقلانه حرکت مینمود و خداوند با او بود (۱۵) و شاول چونکه اورا دید که بسیار عاقلانه حرکت میکند از او میترسید (۱۶) اما تمامی اسرائیل و یهوداه داود را دوست میداشتند زیرا که او در حضور ایشان بیرون و اندرون می آمد * (۱۷) و شاول به داود گفت که اینک دختر بزرگ خود میرب که اورا بتو بزنی میدهم نهایت از برایم صاحب شجاعت باش و جنگهای خداوند را مجاهد باش زیرا شاول میگفت که دست من با او نباشد بلکه دست فلسطیان با او باشد (۱۸) و داود به شاول گفت که من کیستم و حیات من و خاندان پدر من در اسرائیل کیست که تا آنکه داماد ملک باشم (۱۹) و واقع شد وقتی که میرب دختر شاول بایست که به داود داده شود که او به عذری بیل محولائی بزنی داده شد * (۲۰) و میکیل دختر شاول داود را دوست میداشت و هنگامی که به شاول خبر دادند این سخن در نظرش خوش آمد (۲۱) و شاول گفت که اورا بوی میدهم تا آنکه از برایش دام بوده دست فلسطیان بر او باشد بآن سبب شاول بداد گفت که امروز با یکی از این دو داماد من خواهی شد (۲۲) و شاول بملازمانش فرمود که سرا بداد و متکلم شده بگویند که اینک ملک از تو راضی است و تمامی ملازمانش ترا دوست دارند پس حال داماد ملک باش (۲۳) و ملازمان شاول بسمع داود این سخنان را رسانیدند و داود گفت که آیا در نظر شما بودن داماد ملک سبک می آید و حال اینکه من مرد فقیر و حقیرم (۲۴) و ملازمان شاول اورا

و کلاه خود بر تنی را بر سرش نهاد و هم برش زره پوشانید (۳۹) و داود شمشیر خود را بالای اسلحه خویش بست و برتن شروع نمود زیرا که تجربه ننموده بود و داود بشاؤول گفت که با اینها نتوان رتت بسبب اینکه تجربه ننموده ام پس داود آنها را از برش کند (۴۰) و چوب دستی خود را بدستش گرفته و بجهت خود پنج سنگ صیقلی از نهر انتخاب نموده و آنها را در جلد شبانی که داشت یعنی در انبان گذاشت و فلاخن بدستش بآن فلسطی نزدیک رفت (۴۱) و آن فلسطی رفته بدود نزدیک میشد و مرد سردار پیش رویش بود * (۴۲) و فلسطی ملاحظه کرده داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا که جوان و سرخ چهره و خوش منظر بود (۴۳) و آن فلسطی بدود گفت که آیا من سگ میباشم که با چوب دستی نزد من می آئی و فلسطی داود را با خدایان خود لعنت خواند (۴۴) و [دیگر] فلسطی بدود گفت که نزد من بیا تا گوشت ترا بمرغان هوا و درنده گان صحرا بدهم (۴۵) و داود بفلسطی گفت که تو با شمشیر و نیزه و سپر نزد من می آئی اما من باسم خداوند لشکرها خدای عساکر اسرائیل که او را ملامت نمودی نزد تو می آیم (۴۶) امروز خداوند ترا بدست من خواهد سپرد و ترا زده سر ترا از تنت جدا خواهم کرد و لاشهای آردوی فلسطیان را امروز بمرغان هوا و درنده گان زمین خواهم داد که تا تمامی اهل زمین بدانند که در اسرائیل خدائی هست (۴۷) و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند بشمشیر و نیزه خلاصی نمیدهد زیرا که جنگ از خداوند است و شمارا بدست ما خواهد داد * (۴۸) و واقع شد هنگامی که آن فلسطی برخاسته راهی شد و باستقبال داود نزدیکی نمود که داود شتابیده بجهت استقبال آن فلسطی بسوی معرکه دوید (۴۹) و داود دست خود را به جلدش انداخته سنگی از آن گرفت و از فلاخن انداخته آن فلسطی را به پیشانی زد و آن سنگ به پیشانی او فرو رفت که رو زمین افتاد (۵۰) و داود بر فلسطی با فلاخن و سنگ غالب آمده آن فلسطی را زد و کشت اگرچه در دست داود شمشیری نبود (۵۱) و داود دوید و بر آن فلسطی ایستاد و شمشیر او را گرفته از غلافش کشید و او را کشت و با او سرش را برید و هنگامی که فلسطیان بهادر خود را کشته دیدند گریختند (۵۲) و مردمان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره کشیدند فلسطیان را تا بدره برسی و تا دروازه های عقرון گریزانیدند و مجروحان فلسطیان برای شمریم تا به کت و عقرون افتادند (۵۳) و بنی اسرائیل از گریزانیدن فلسطیان برگشتند و آردوی ایشان را غارت کردند (۵۴) و داود سر آن فلسطی را گرفته به اورشلیم آورد اما اسلحه او را بچادر خود گذاشت * (۵۵) و هنگامی که شاؤول داود را دیده بود که به استقبال فلسطی میرود سردار لشکرش ابیهیر گفت که ای ابیهیر این جوان پسر کیست و ابیهیر گفت ای ملک بجان تو قسم که نمیدانم (۵۶) و ملک گفت استفسار نما که این جوان پسر کیست (۵۷) و حینی که داود از کشتن فلسطی باز آمد ابیهیر او را گرفت و بحضور شاؤول آورد در حالتی که سر آن فلسطی در دستش بود (۵۸) و شاؤول وی را گفت ای جوان پسر کیستی و داود گفت پسر بنده ات یشیء بیت لحمی ام *

(فصل هجدهم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که تکلم نمودنش به شاؤول با تمام رسید که جان یوناان بجان داود بسته

ل روز خود را
از این غله
هزاره ایشان
دمان اسرائیل
ن را بشبان و
بیرون رفته
بودند (۲۲) و
تی برادرانش
گنی بود از
دمان اسرائیل
گفتند که آیا
نفع میشود هر
را در اسرائیل
فلسطی را بکشد
مهرهای خدای
کرده میشود
د شعله ور شده
ترا می شناسم
مدنم [سببی
می مثل اولین
بید * (۳۲) و
چکید (۳۳) و
تو جوانی و
میپرانند که
دم و هنگامی
این فلسطی
(۳۷) و دیگر
فلسطی خلاصی
خود را پوشانید

گوسفندان پدرش را در بیت لحم بچراند (۱۶) و آن فلسطینی صبح و شام نزدیک می آمد و چهل روز خود را
 ایستاده میکردانید * (۱۷) و یثی به پسرش داود گفت که اکنون برای برادرانت يك إيفاه از این غله
 برشته و این ده قرص نانرا بگیر و به برادرانت به اردو بستان (۱۸) و این ده قرص پنیر را بسردار هزاره ایشان
 ببر و سلامتی برادرانت را به بین و از ایشان سراغی بگیر (۱۹) و شاول و آنها و تمامی مردمان اسرائیل
 در دره ایلاه با فلسطیان میجنگیدند (۲۰) پس داود بامدادان سحرخیزی نموده گوسفندان را بشبان و
 گذاشت و بار کرده موافق فرموده یثی رفت و بدایره عراده ها آمد در حالتی که لشکر بمعرکه بیرون رفته
 برای جنگیدن نعره میکشیدند (۲۱) و اسرائیل و فلسطیان لشکر بمقابل لشکر صف آرایی کرده بودند (۲۲) و
 داود خورده ریز خود را بدست دیده بان احمال و ائقال و گذاشته بمعرکه دوید و آمده از سلامتی برادرانش
 پرسید (۲۳) و هنگامی که او با ایشان متکلم بود اینک آن پهلوانی که اسمش گلیات فلسطینی گئی بود از
 لشکر فلسطیان برآمد و او سخنان مذکوره را گفتگو کرد که داود شنید (۲۴) و تمامی مردمان اسرائیل
 هنگامی که آن مرد را دیدند از حضورش فرار کردند و بسیار ترسیدند (۲۵) و مردمان اسرائیل گفتند که آیا
 این مرد را که بر می آید دیده اید که یقیناً بخصوص طلبیدن اسرائیل بمبارزت می آید و واقع میشود هر
 کسی که او را بزند ملک او را از مال فراوان غنی گردانیده دخترش را باو میدهد و خانه پدرش را در اسرائیل
 آزاد میکند (۲۶) و داود با مردمانی که نزد او ایستاده بودند متکلم شده بمردی که این فلسطینی را بکشد
 و ملامت از اسرائیل بردارد چه کرده خواهد شد زیرا که این فلسطینی نامختون کیست که لشکرهاي خدای
 حی را بمبارزت طلبد (۲۷) و قوم بهمین کلمات متکلم شده گفتند که بمردی که او را بکشد چنین کرده میشود
 (۲۸) و برادر بزرگش ایلاب در هنگامی که او با مردمان سخن میراند شنید و غضب ایلاب بداد و شعله ور شده
 گفت چرا اینجا بریر آمدی و آن گله کم عدد را در صحرا با که و گذاشتی غرورت و شرارت قلبت را میشناسم
 زیرا که برای دیدن جنگ فرود آمده (۲۹) و داود گفت که حال من چه کردم آیا [از برای آمدنم] سببی
 نیست (۳۰) پس از نزد او گردیده پیش دیگری مثل این سخنان میگفت و قوم در جواب کلامی مثل اولین
 گفتند (۳۱) و کسانی که سخنان داود را شنیدند شاول را مخبر ساختند و او [دیگر] وی را طلبید * (۳۲) و
 داود بشاول گفت که دل کسی بخصوص او نترسد بنده ات روانه شده باین فلسطینی خواهد جنگید (۳۳) و
 شاول بداد گفت که تو قادر نیستی که بمقابله این فلسطینی رفته با او جنگ نمائی زیرا که تو جوانی و
 او از جوانیش مرد جنگی است (۳۴) و داود بشاول گفت که بنده تو گوسفندان پدر خود را میچرانید که
 شیر و خرس آمده بره را از گله برداشت (۳۵) و من او را تعاقب نموده کُشتم و از دهانش رها ندم و هنگامی
 که بر من برخاست ریش او را گرفتم و او را زده کُشتم (۳۶) بنده تو هم شیر را هم خرس را زد و این فلسطینی
 نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود چونکه لشکرهاي خدای حی را بمبارزت طلبیده است (۳۷) و دیگر
 داود گفت آن خداوندی که مرا از چنگ شیر و چنگ خرس رها نید او مرا از دست این فلسطینی خلاصی
 خواهد داد و شاول بداد گفت که برو و خداوند با تو باد * (۳۸) و شاول بداد و اسلحه خود را پوشانید

از خدا بتو مؤثر است او با دست خود خواهد نواخت تا که از برایت خوش آید (۱۷) و شاول و بنده گانش گفت که اکنون کسی از برآیم پیدا بکنید که خوب تواند نواخت و او را نزد من بیاورید (۱۸) و یکی از ملازمان جواب داده گفت که اینک پسر یثی و بیت لجمی را دیدم که نواختن میدانند و صاحب قوت و مرد جنگی و کاردان و مرد خوبصورت و خداوند با اوست (۱۹) پس شاول چایاران به یثی فرستاده گفت که پسر ت داود را که با گوسفندان است نزد من بفرست (۲۰) و یثی یک بار حماری از نان و مشک شراب و بزغاله را گرفته بدست پسرش داود به شاول فرستاد (۲۱) و داود به شاول آمده در حضورش ایستاد و [شاول] او را بسیار دوست داشت که سلاح دارش شد (۲۲) و شاول به یثی فرستاده گفت تمنا اینکه داود در پیش من بماند زیرا که در نظرم التفات یافته است (۲۳) و واقع شد هنگام تأثیر روح مضر از جانب خدا به شاول که داود برپتلا گرفت و بدستش نواخت و شاول امنیت رسیده از برایش خوش میبود و آن روح مضر از او دور میشد *

(فصل هفدهم مشتمل بر پنجاه و هشت آیه)

(۱) و فِلِسْطِیَّانَ لشکری خودشان را برای جنگ جمع نموده در سوکوه که در یهودا است گرد آمدند و در میان سوکوه و عزیرا در افسی دمیم اردو زدند (۲) و شاول و مردمان اسرائیل مجتمع شده در دره ایلا اردو زدند و بمقابل فِلِسْطِیَّانَ برای جنگ صفها بستند (۳) و فِلِسْطِیَّانَ در کوهی از یک طرف ایستادند و اسرائیلیان در کوهی از دیگر طرف ایستادند و در میان ایشان دره بود (۴) و از اردوی فِلِسْطِیَّانَ پهلوانی که اسمش گلیات گیتی بود بیرون آمد و قدش شش ذراع و یک وجب بود (۵) و بر سرش کلاه خود برنجین بود و ملبس به زره که وزن زره پنج هزار مثقال برنج بود (۶) و بر ساقهایش چکمه برنجین و در میان کتفهایش سپر برنجینی بود (۷) و چوب نیزه اش مثل کمان نساچان و سر نیزه اش شش صد مثقال آهن بود و در پیشاپیشش سپرداری میرفت (۸) و بر سر پا ایستاده به لشکریان اسرائیل نعره زده ایشان را گفت که چرا بخصوص جنگ صفها بسته بیرون آمده اید آیا من فِلِسْطِی نیستم و شما بنده گان شاول از برای خود شخصی را برگزینید که تا بمن فرود آید (۹) اگر او قادر باشد که با من جنگ کرده مرا بکشد ما بنده گان شما خواهیم بود و اگر من باو غالب آمده او را بکشم شما بنده گان ما شده ما را بنده گان خواهید نمود (۱۰) و فِلِسْطِی دیگر گفت که امروز لشکریان اسرائیل به مبارزت می طلبم شخصی را بمن بدهید تا بیکدیگر محاربه نمائیم (۱۱) و شاول و تمامی اسرائیل این کلام فِلِسْطِی را چون شنیدند هراسیده بسیار ترسیدند * (۱۲) و داود پسر آن مرد یثی نام افرائی و بیت لجمی و یهودا بود که وی را هشت پسر بود و در ایام شاول در میان مردمان سال خورده بود (۱۳) و سه پسر بزرگ یثی عازم شده شاول را بچنگ پهلوی نمودند و اسم سه پسرش که بچنگ رفته بودند اول زاده اش الیاب و دویمیش آییناداب و سیمیش شامه (۱۴) و داود او کوچک بود و سه بزرگها شاول را پهلوی مینمودند (۱۵) اما داود راهی شده از نزد شاول برگشت تا آنکه

ولد کرده بود بهمین نهج مادر تو در میان زنان بی ولد میشود پس شموئیل آنگاه را در حضور خداوند در گنگال پاره پاره کرد * (۳۴) و شموئیل به راماه برگشت و شاول بخانه خود به گیت شاول برآمد (۳۵) و شموئیل شاول را تا روز وفاتش زیاده زیارت نکرد نهایت شموئیل بخصوص شاول مغموم بود و خداوند بخصوص ملک نصب نمودن شاول بر اسرائیل تغییر به اراده اش داد *

(فصل شانزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و خداوند به شموئیل گفت که تا بکفی از برای شاول مغموم میشوی چونکه من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم حقه خود را از روغن پُرن و روانه شو که من ترا به یثی بیت لحم میفرستم زیرا که از فرزندان او بجهت خود ملک تعیین نمودم (۲) و شموئیل گفت چگونه بروم اگر شاول بشنود مرا میکشد و خداوند گفت کوسالعه را بدست خود بگیر و بگو که بجهت ذبح نمودن بخداوند آمده ام (۳) و یثی را به آن ذبیحه دعوت نما و من ترا به آنچه که باید بکنی اعلام خواهم نمود و از جانب من آن کسی که بتو امر نمایم مسح نما * (۴) و شموئیل آنچه که خداوند امر فرموده بود بجا آورده به بیت لحم آمد و مشایخ شهر از ورودش لرزیدند و گفتند که آیا بمصالحه می آئی (۵) و او گفت بمصالحه بخصوص ذبح نمودن بخداوند آمده ام و خویشان را تقدیس نموده به همراه من به ذبیحه بیایید پس یثی و پسرانش را تقدیس نموده ایشان را به ذبیحه دعوت نمود (۶) و واقع شد هنگام در آمدن ایشان که به ایلب نگر بسته گفت تحقیق مسح نموده خداوند در حضور اوست (۷) اما خداوند به شموئیل گفت که بچهره اش و بلندی قدش نگران مباش که او را رد کردم چونکه خداوند مثل انسان نمی بیند که انسان بظاهر میگرد اما خداوند بقلب میگرد (۸) و یثی آبپناده را احضار نموده او را در حضور شموئیل گذرانید و او گفت که خداوند این را نیز برنگزیده است (۹) و یثی شام را گذرانید که او گفت این را نیز خداوند برنگزیده است (۱۰) و یثی هفت پسر خود را در حضور شموئیل گذرانید و شموئیل به یثی گفت که خداوند ایشان را برنگزیده است (۱۱) و شموئیل به یثی گفت که آیا پسرانت تمام شدند او جواب گفت که هنوز پسر کوچک باقی است و اینک کوسفندان را میبراند و شموئیل به یثی گفت که فرستاده او را بیاور زیرا تا او اینجا نیاید بسر سفره نه نشینیم (۱۲) پس فرستاده او را آورد و او سرخ چهره و خوش چشم و خوش منظر بود و خداوند گفت که برخیز و این را مسح کن که او اینست (۱۳) و شموئیل حقه روغن را گرفت و او را در میان برادرانش مسح نمود و روح خداوند از آن روز و بعد بر داود مؤثر شد بعد از آن شموئیل برخاسته به راماه رفت * (۱۴) اما روح خداوند از شاول جدا شد و روح مُضر از جانب خداوند او را باضطراب انداخت (۱۵) و بنده گان شاول وی را گفتند که اینک حال روح مُضر از خدا ترا به اضطراب می اندازد (۱۶) اکنون آقایی ما بنده گانت که در حضورت هستند امر فرماید که کسی که بر تپ نواختن بداند پیدا کنند که واقع میشود که روح مُضر هنگامی که

استغاثه نمود (۱۲) و هنگامی که شموئیل در صبحدم بقصد ملاقات شاول سرخیزی نمود خبر بشموئیل رسید باین معنی که شاول به کرم آمد و اینک علمی از برای خود نصب نمود بعد از آن برگردیده گذشت و برگشتگال فرود آمده است * (۱۳) و شموئیل به شاول آمده شاول باو گفت که از خداوند متبارک باشی من فرمان خداوندرا اجرا داشتم (۱۴) و شموئیل گفت پس این صدای گوسفندان در گوشم و این بانگ گاوان که میشنوم چیست (۱۵) و شاول گفت آنها را از عمالیهیان آورده اند زیرا که قوم از بهترین گوسفندان و گاوان دریغ نموده تا آنکه بخداوند خدای تو ذبح نمایند و باقی مانده گان را بالکل هلاک ساختم (۱۶) و شموئیل به شاول گفت که اندکی تأمل کن تا آنچه که خداوند امشب بمن فرمود بتو بگویم و او ویرا گفت که بگو * (۱۷) و شموئیل گفت چنین نیست هنگامی که در نظر خود کوچک بودی رئیس اسباط بني اسرائیل شدی و خداوند ترا بر اسرائیل ملک مسح نمود (۱۸) و خداوند ترا براهی فرستاده گفت که برو این عمالیهیان گناه کار را بالکل هلاک ساز و با ایشان تا نابود شدن ایشان جنگ نما (۱۹) پس چرا قول خداوندرا استماع نمودی بلکه بغارت پرواز نمودی و آنچه که در نظر خداوند ناپسند آمد کردی (۲۰) و شاول به شموئیل گفت بلی قول خداوندرا استماع نموده براهی که خداوند مرا فرستاد رفتم و آنگاه ملک عمالیه را آوردم و عمالیهیان را بالکل هلاک کردم (۲۱) اما قوم از یغما گوسفندان و گاوان بهترین چیزهای هلاک شدنی گرفتند تا آنکه در حضور خداوند خدای تو در گشتگال ذبح نمایند (۲۲) آنکه شموئیل گفت از تقریب نمودن قربانی سوختنی و ذبائح آیا خداوندرا رضائست مثل شنیدن قول خداوند اینک شنیدن از ذبح نمودن افضل است و گوش دادن از پیچ وچهها انبب (۲۳) زیرا که بقی ورزیدن مثل گناه فال گیران و گردن کشی مثل گناه بت پرستان است چونکه کلام خداوندرا تمرّد نمودی او نیز ترا از ملک بودن ردّ نموده است (۲۴) و شاول به شموئیل گفت که گناه کردم زیرا که از فرمان خداوند و سخن تو تجاوز کردم بجهت آنکه از قوم ترسیده قول ایشان را شنیدم (۲۵) پس حال تمنّا اینکه گناه مرا عفو نمائی و بهمرای من برگردی تا آنکه خداوندرا سجده نمایم (۲۶) و شموئیل به شاول گفت بهمرای تو بر نمیگردم چونکه کلام خداوندرا تحقیر نمودی و خداوند ترا از ملک بودن بر اسرائیل ردّ نموده است (۲۷) و شموئیل بخصوص راهی شدن برگردید و او دامن جامه اش را چسپید که پاره شد (۲۸) و شموئیل ویرا گفت که امروز خداوند مملکت اسرائیل را از تو پاره کرده است و آن را بهمسایدهات که از تو بهتر است داده است (۲۹) و هم عزیز اسرائیل دروغ نمیگوید و تغییر به اراده اش نمیدهد زیرا که انسان نیست که تغییر به اراده اش بدهد (۳۰) و او گفت که گناه ورزیدم حال تمنّا اینکه مرا در حضور مشایخ قوم و در حضور اسرائیلیان معزز گردانی و بهمرایم برگردی تا آنکه خداوند خدای ترا سجده نمایم (۳۱) و شموئیل برگشته شاول را تعاقب نمود و شاول خداوندرا سجده نمود * (۳۲) و شموئیل گفت که آنگاه ملک عمالیه را نزد من بیاورید و آنگاه بخرمی نزد او آمد و آنگاه گفت تحقیق که تلخی مرگ گذشت (۳۳) اما شموئیل گفت بنهی که شمشیر تو زنان را بی

یونان البته
در اسرائیل
با خدا عمل
ن بر آمد و
د و تمامی
د و هر جایی
اسرائیل را از
شوع و اسم
سم زن شاول
پدر شاول
جنگ شدیدی
سخ نمایم پس
بیلیان کردند
(۳) حال روانه
دریغ مکن و
(۴) پس شاول
وداه سان دید
عازم شده جدا
د شما تمامی
نوپیدند (۷) و
آنگاه پادشاه
قوم از آنگاه
نخواستند که
(۱۰) و کلام
بر باراده خود
شب بخداوند

باید بمیرم (۴۴) و شائول گفت که خدا با من چنین عمل نماید بلکه زیاده از این که ای یونانان البته باید بمیری (۴۵) اما قوم بشائول گفتند که آیا یونانان باید بمیرد که او این خلاصی و عظیمی را در اسرائیل بجا آورده است حاشا بخداوند حی قسم که موئی از سرش بزمن نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است پس قوم یونانان را خلاص کردند که نمرود (۴۶) و شائول از تعاقب فلسطیان بر آمد و فلسطیان دیگر بجای خویش رفتند * (۴۷) پس شائول سلطنت نمود بر اسرائیل را بتصرف آورد و تمامی دشمنان خود از هر طرف با مواب و بنی عمون و ادوم و ملوک صوباه و فلسطیان جنگ میکرد و هر جایی که توجه مینمود ایشان را میرنجانید (۴۸) و لشکری جمع نموده عمالیقیان را شکست داد و اسرائیل را از دست یغما کنندگان ایشان رهانید * (۴۹) و پسران شائول یونانان و یسوی و ملکیشوع و اسم دو دخترانش اسم دختر اول زاده اش میرب و اسم کوچکش میکش بود (۵۰) و اسم زن شائول آحیتوعم دختر آحیمص و اسم سردار لشکرش آنبیر پسر غیر عموی شائول بود (۵۱) و قیش پدر شائول و نیمیر پدر آنبیر پسران آبی ایل بودند * (۵۲) و تمامی روزهای شائول با فلسطیان جنگ شدیدی بود و هر صاحب شجاعت و هر صاحب قوت که شائول می دید او را پیش خودش می آورد

(فصل هانزدهم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و سموئیل بشائول گفت که خداوند مرا فرستاد تا آنکه ترا بر قوم خود اسرائیل ملک مسح نمایم پس حال آواز کلام خداوند را بشنو (۲) خداوند لشکرها چنین میفرماید آنچه که عمالیق به اسرائیلیان کردند بخاطر دارم که چگونه وقت برآمدن ایشان از مصر بجبهه ایشان بر راه در کعبین بودند (۳) حال روانه شده عمالیقیان را شکست بده و هر چه مملکت ایشان است با لکل هلاک ساخته از ایشان دریغ مکن و ایشان را از مرد و زن و از کودک و شیرخواره و از گاو و گوسفند و از شتر و حمار بکش * (۴) پس شائول قوم را جمع کرده ایشان را در طلبایم دویست هزار نفر پیاده و ده هزار نفر از مردمان یهوداه سان دید (۵) و شائول تا شهر عمالین آمد و در دره بکعبین نشست (۶) و شائول به قینیان گفت که عازم شده جدا شوید و از میان عمالیقیان بیرون آئید مبادا که شمارا با ایشان هلاک سازم و حال اینکه شما تمامی بنی اسرائیل هنگام برآمدن ایشان از مصر احسان نمودید پس قینیان از میان عمالیقیان کوچیدند (۷) و شائول عمالیقیان را از حویناه تا رسیدنت به شور که در برابر مصر است شکست داد (۸) و آنگه پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامی خلق را بدم شمشیر با لکل هلاک کرد (۹) مگر اینکه شائول و قوم از آنگه و از بهترین گوسفندان و گاو و پرواریها و برهها و هر چیزی که بهتر بود دریغ نمودند و نخواستند که آنها را با لکل هلاک سازند اما هر چیزی که خوار و کم بها بود آنها را کلمه هلاک ساختند * (۱۰) و کلام خداوند باین مضمون بشموئیل رسید (۱۱) که بخصوصی نصب نمودن شائول بهادشاهی تقمیر باراده خود دادم زیرا که از متابعت من برگشته کلام مرا اثبات نمود و سموئیل مغموم شده تمامی شب بخداوند

زیرا که شاموئل سوگند بقوم داده گفت کنی که تا شام طعام بخورد ملعون باشد تا آنکه من از دشمنان خود انتقام بکشم و تمامی قوم طعام نخشیدند (۲۵) و تمامی اهل ولایت بجنگلی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود (۲۶) و قوم در چینی که بجنگل رسیدند اینک عسل جاری بود اما کسی نبود که دست خود را بدھانش ببرد زیرا که قوم از سوگند میترسیدند (۲۷) و یوناثان هنگامی که پدرش بقوم سوگند داده بود نشنید و نوك عصائی که در دستش بود دراز کرده آنرا بشان عسل فرو برد و دستش را بدھانش برد که چشمانش روشن شد (۲۸) و شخصی از قوم متکلم شده گفت که پدرت سوگند محکمی بقوم داده گفت کسی که امروز طعام خورد ملعون باشد و قوم بی حس بودند (۲۹) و یوناثان گفت که پدرم اهل زمین را باضطراب انداخته است اکنون به بینید که چشمانم چه قدر روشن شد که از این عسل اندکی چشیدم (۳۰) و بر ظاهر است که امروز اگر قوم از غارت یافت شده دشمنان خود بی موانع میخوردند که حال انھزام فلسطیان بیشتر میشد * (۳۱) و در آن روز فلسطیان را از مکماش تا ایالون کشتند و قوم بسیار بی حس شدند (۳۲) بعد از آن قوم یغما کرده گوسفند و گاو و گوساله گرفته در زمین کشتند بلکه قوم آنها را خون آلود خوردند (۳۳) و شاموئل را خبر داده گفتند که اینک قوم بخداوند خطا ورزیده خون آلود میخورند و او گفت خیانت ورزیده اید امروز سنگ بزرگی بر من بفلطانی (۳۴) و شاموئل دیگر گفت که خویشتن را در میان قوم منتشر ساخته بایشان بگوئید که هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را بنزد من بیاورد و در اینجا کشته و بخورد و بخوردن خون آلود بخدا گناه نوزید و تمامی قوم در آنشب هر کس گاو خود بدستش آورده در آنجا کشتند (۳۵) و شاموئل مذبحی را بخداوند بنا کرد و این اول مذبحی بود که بخداوند بنا کرد * (۳۶) و شاموئل گفت که امشب در عقب فلسطیان فرود آئیم و ایشان را تا طلوع فجر غارت نمائیم و از ایشان احدی را باقی نگذاریم و ایشان گفتند هر چه که در نظرت خوش آید بکن نهایتاً کاهن گفت که در اینجا بخدا تقرب جوئیم (۳۷) و شاموئل از خداوند طلب نمود که آیا در عقب فلسطیان فرود آیم و آیا ایشان را بدست اسرائیل خواهی داد اما در آن روز او را جواب نداد * (۳۸) آنکاه شاموئل گفت که ای تمامی رؤسای قوم باغنا نزدیک شوید و بدانید و به بینید که امروز گناه با کیست (۳۹) زیرا که بخداوند حی قسم که رهانده اسرائیل است اگر با پسر یوناثان بوده باشد البته باید بمیرد و از تمامی قوم احدی باو جواب نداد (۴۰) آنکاه تمامی اسرائیل فرمود که شما بیک طرف باشید و من با پسر خود یوناثان بطرف دیگر باشیم و قوم بشاموئل گفتند هر چه که در نظرت خوش آئیده است بکن (۴۱) و شاموئل بخداوند خدای اسرائیل گفت که قرعه راسی بده که یوناثان و شاموئل گرفتار شدند و قوم فارغ شدند (۴۲) و دیگر شاموئل گفت که میان من و پسر یوناثان بیندازید که یوناثان گرفتار شد (۴۳) و شاموئل بیوناثان گفت مرا خبر ده که چه کرده پس یوناثان باو خبر داده گفت که بنوك عصائی که در دست من است اندک عسل چشیدم و بس و اینک من

و قوم رفتن
ان فلسطیان
یکی بویض
رف جنوب رو
بگذریم بلکه
نیست (۷) و
و با تو هستم
اگر بما چنین
(۱۰) اما اگر
ما تسلیم نموده
شان را نمودار
می آیند (۱۲) و
ایم و یوناثان
م نموده است
حضر یوناثان
کردند تخمیناً
دو و در صحرا
من متزلزل شده
گروه گداخته
ن سان دیده
خدا را غایب
وق خدا با بنی
رفته رفته زیاد
مجمع شده
می بود (۲۴) و
ز با اسرائیلیانی
یم مخفی بودند
خداوند در آن
در تنگی بودند

أَحِبُّوْهُ برادرِ اِیکابُوْد پسرِ فِیخاسِ پسرِ عِیْلِی کاهِنِ خداوند در شِلُوَه اِیْفُوْد پوشید و قوم رفتنِ
 یُوْنانان را نَمیدانستند (۴) و در میانِ گذرگاههایی که یُوْنانان از آنها جُسْجُوِي گذشتنِ مُسْتَحْفَظانِ فِلِسْطِیان
 میکرد یک سنگ دندانه دار باین طرف و یک سنگ دندانه دار دیگر بآن طرف بود که اسم یکی بُوَصِیص
 و اسم دیگری سِنَد (۵) و یک دندانه و عِش در طرفِ شمال در برابرِ مِکْشاش و دیگری در طرفِ جنوب رو
 بروی کِیغ میبود (۶) و یُوْنانان بچوانِ سِلَاحدارش گفت که بیا باین مُسْتَحْفَظانِ ناخستون بگذریم بلکه
 خداوند بجهتِ ما عملی نماید زیرا که خداوند را برهانیدن به بسیاری یا بکمی مانعی نیست (۷) و
 سِلَاحدارش وِی را گفت هر چه که در دلت باشد عمل نما و گردش کن اینک موافقِ رأی تو با تو هستم
 (۸) و یُوْنانان دیگر گفت اینک بآن مردمان گذشته خویشان را بآنها نمودار خواهیم کرد (۹) اگر بما چنین
 بگویند که به ایستید تا ما بشما برسیم آنکاه در مقامِ خود ایستاده بایشان بر نخواستیم آمد (۱۰) اما اگر
 چنین بگویند که پیش ما برآید آنکاه بر خواهیم آمد زیرا که خداوند ایشان را بدستِ ما تسلیم نموده
 است و بجهتِ ما این علامت خواهد بود * (۱۱) و ایشان هر دو مُسْتَحْفَظانِ فِلِسْطِیان خودشان را نمودار
 ساختند و فِلِسْطِیان گفتند که اینک عِبرِیان از سوراخهایی که در آن پنهان بودند بیرون می آیند (۱۲) و
 مُسْتَحْفَظان با یُوْنانان و سِلَاحدارش متکلم شده گفتند که نزد ما برآید تا چیزی را بشما بنمائیم و یُوْنانان
 بسِلَاحدارش گفت که در عقبِ من برآی زیرا که خداوند ایشان را بدستِ اِسْرَائِیل تسلیم نموده است
 (۱۳) و یُوْنانان با دستها و بایهائی خود بایشان بر آمد و سِلَاحدارش در عقبش و ایشان در حُضْرِ یُوْنانان
 افتادند و سِلَاحدارش در عقبش میکشت (۱۴) و مُقابله نخواستنی که یُوْنانان و سِلَاحدارش کردند تَحْمِیْناً
 بقدرِ بیست نفر در حصّه زمینی که نصفِ جفت گاو شیار تواند نمود بود * (۱۵) و در آردو و در صحرا
 و در میانِ تمامی قوم فَزَعِی بود و مُسْتَحْفَظان و یغما برنده گان نیز مُتَحِیر ماندند بلکه زمین متزلزل شده
 لرزشِ عظیمی واقع شد * (۱۶) و دیده بانانِ شاعُول در کِیغِ بِنِیامِین نگران شده و اینک آن گروه گداخته
 شدند و رفته رفته یکدیگر را پایمال کردند (۱۷) و شاعُول قومی که با او بودند گفت که اکنون سان دیده
 به بینید که از ما که بیرون رفته است و هنگامی که سان دیدند اینک یُوْنانان و سِلَاحدارش غایب
 بودند (۱۸) و شاعُول به اَحِیاه گفت که صندوقِ خدا را نزدیکِ بیار زیرا که در آن روز صندوقِ خدا با بنی
 اِسْرَائِیل بود (۱۹) و واقع شد هنگامی که شاعُول بکاهن متکلم بود در آردوی فِلِسْطِیان هنگامِ رفته رفته زیاد
 شد و شاعُول بکاهن گفت که دستت را بردار (۲۰) و شاعُول و تمامی قومی که به همراهش بودند مجتمع شده
 بعرصه جنگ آمدند و اینک شمشیر هر کس بر روی رفیقِ خودش بود و قتال بسیار عظیمی بود (۲۱) و
 عِبرِیانی که قبل از آن با فِلِسْطِیان بودند و همراه ایشان به آردو از اطراف برآمدند ایشان نیز با اِسْرَائِیلیانی
 که با شاعُول و یُوْنانان بودند برگشتند (۲۲) و تمامی مردمانِ اِسْرَائِیلی که در کوه اِفْرِیم مخفی بودند
 هنگامِ شنیدنشان که فِلِسْطِیان میگریزند آنکاه ایشان را در حینِ جنگ تعاقب نمودند (۲۳) و خداوند در آن
 روز اِسْرَائِیل را رهاید و جنگ تا بَیتِ اَوْن گذشت * (۲۴) و مردمانِ اِسْرَائِیل در آن روز در تنگی بودند

(۶) و هنگامی که اسرائیلیان دیدند که از ورود آن قوم در تنگی شدند قوم خویشان را در مغاره ها و جنگلها و کوه ها و قلعه ها و در چاه ها پنهان کردند (۷) و بعضی از عبرانیان از اردن بولایت گاد و گلعاد گذشتند و شاول هنوز در گیلگال بود در حالتی که تمامی قوم در عقبش لرزان بودند (۸) و هفت روز موافق زمانی که شموئیل تعیین نموده بود تأخیر نمود اما شموئیل بگلگال نیامد و قوم از نزد او پراکنده شدند (۹) و شاول گفت که قربانی سوختنی و هدایای سلامتی را نزد من بیاورید و قربانی سوختنی را تقرب نمود * (۱۰) و واقع شد بعد از آنکه سوزانیدن قربانی سوختنی را با تمام رسانیده بود که اینک شموئیل می آمد و شاول بجهت سلام دادنش باستقبال او بیرون آمد (۱۱) و شموئیل گفت چه کرده و شاول گفت از اینکه دیدم قوم از نزد من پراکنده شدند و تو در روزهای معینی نیامدی و فلسطیان در مکماش جمع شدند (۱۲) پس گفتم که حال فلسطیان بر من بگلگال فرود می آیند و من در حضور خداوند مناجات نکردم پس جرت نموده قربانی سوختنی را تقرب نمودم (۱۳) و شموئیل بشاول گفت که بی عقلانه رفتار نمودی از اینکه فرمانی که خداوند خدای تو امر نموده بود بجا نیاوردی زیرا که حال خداوند مملکت تورا بر اسرائیل ابداً ابقا میداشت (۱۴) و حال مملکت تو استوار نمیمانند خداوند جهت خویش مردی موافق رأی خود جستجو نموده است و خداوند او را مأمور کرده است که پیشوای قومش باشد زیرا که فرمان خداوند را نگاه نداشتی * (۱۵) و شموئیل پرخاست و از گلگال با کعبت بنیامین برآمد و شاول قومی که به همراهش بودند بقدرش صد نفر سان دید (۱۶) و شاول و پسرش یوناان و قومی که با ایشان حاضر بودند در کعبت بنیامین ماندند و فلسطیان در مکماش اردو زدند * (۱۷) و غارت کنندگان از اردوی فلسطیان بسد فوج منقسم شده بیرون آمدند یک فوج برای عفره به ولایت شوعل توجه نمودند (۱۸) و فوج دیگر برای بیت حورون توجه نموده و فوج سیم برای سرحدی که بدره ضوعیم بجانب صحرا نگران است توجه نمودند * (۱۹) و در تمامی زمین اسرائیل آهنگری یافت نمیشد زیرا که فلسطیان گفتند مبادا که عبریان شمشیر یا نیزه سازند (۲۰) و همدگی اسرائیل بفلسطیان فرود می آمدند تا آنکه هر کس گاو و بیل خود و تبر خود و کنگ خود را نیز نماید (۲۱) و از برای نیز کردن کنگها و بیلها و چنگالهای سد دندان و تبرها و بخصر آهن گاوران سوهان داشتند (۲۲) و واقع شد در روز جنگ که شمشیر و نیزه در دست تمامی که با شاول و یوناان بودند یافت نشد اما با شاول و یوناان بود * (۲۳) و مستحفظان فلسطیان بگذرگاه مکماش بیرون آمدند

(فصل چهاردهم مشتمل بر پنجاه و دو آیه)

(۱) و یک روزی واقع شد که یوناان پسر شاول بچوان سلاحدارش گفت که بیا تا بمستحفظان فلسطیانی که به آن طرف اند بگذریم اما پدر خود را مخبر نساخت (۲) و شاول در کنار گبعه در زیر درخت اناری که در مگرون بود ساکن میشد و قومی که به همراهش بودند تخمیناً شش صد نفر (۳) و آجیه پسر

لنی که خداوند
اند پادشاهی را
ید و از فرمان
دای خویشان را
د آنکاه دست
مل عظیمی که
بست خداوند را
رتی که نمودید
را استدعا کرد
(۱۱) و تمامی
بتامی و گناهان
فت که مترسید
قلب خودتان
متابعت نمائید
سبب اسم عظیم
(۲۳) حاشا بمن
ت تعلیم میدهم
ای عظیمی که
دشاه شما هلاک

(۲) شاول بجهت
ت ایل بودند و
(۳) و یوناان
کرار در تمامی
شاول مستحفظان
شاول در گلگال
در دریا در تعداد
ن اردو زدند *

عمون را دیدید که بر شما می آید بمن گفتید که نی بلکه مَلِکی بر ما سلطنت نماید در حالتی که خداوند
 خدای شما مَلِک شما بود (۱۳) و حال اینک پادشاهی که برگزیدید و طلبیدید و اینک خداوند پادشاهی را
 بر شما نصب نموده است (۱۴) اگر از خداوند ترسیده اورا عبادت نمائید و قول اورا بشنوید و از فرمان
 خداوند عصیان نوزید پس هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت مینماید خداوند خدای خویشان را
 پیروی خواهید کرد (۱۵) اما اگر قول خداوند را نشنوید و از فرمان خداوند عصیان ورزید آنگاه دست
 خداوند بر شما بنهجي که بر پدران شما بود خواهد شد (۱۶) پس حال حاضر شده این عمل عظیمی که
 خداوند در نظر شما بجا می آورد مشاهده نمائید (۱۷) آیا امروز وقت درویدن گندم نیست خداوند را
 استدعا خواهم نمود و او رعد و باران خواهد فرستاد تا آنکه بدانید و ببینید که شرارتی که نمودید
 از طلبیدن پادشاه برای خود در نظر خداوند بزرگ است * (۱۸) بعد از آن شموئیل خداوند را استدعا کرد
 و خداوند در آن روز رعد و باران را فرستاد و تمامی قوم از خداوند و شموئیل بسیار ترسیدند (۱۹) و تمامی
 قوم بشموئیل گفتند بخصوص بنده کانت خداوند خدای خود را استدعا نما تا نمیریم زیرا که تمامی گناهان
 خود این عمل بدی که از برای خود پادشاه طلبیدیم زیاده کردیم (۲۰) و شموئیل بقوم گفت که مترسید
 هر چند این تمامی بدیرا کردید اما از متابعت خداوند برنگردید بلکه بخداوند بتامی قلب خودتان
 عبادت نمائید (۲۱) و البته از او دوری نوزید مبادا چیزهای باطلی را که منفعت ندارند متابعت نمائید
 زیرا که رهائی نتوانند داد بجهت باطل بودنشان (۲۲) زیرا که خداوند قوم خود را بسبب اسم عظیم
 خود ترك نخواهد کرد چونکه خداوند از این راضی بود که شمارا از برای خود قومی سازد (۲۳) حاشا بمن
 که بخداوند عصیان ورزیده ترك استدعا بخصر شما نمایم بلکه شمارا براه خوب و راست تعلیم میدهم
 (۲۴) نهایت از خداوند بترسید و اورا برآستی تمامی دل خود عبادت نمائید و بچیزهای عظیمی که
 از برای شما نموده است بنگرید (۲۵) و اگر به اعمال بد مشغول شوید هم شما و هم پادشاه شما هلاک
 خواهید شد *

(فصل سیزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و شاول يك سال سلطنت نمود و هنگامی که دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود (۲) شاول بجهت
 خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید و از ایشان دو هزار با شاول در مِکْمَاش و کوه بیت ایل بودند و
 يك هزار با یونان در گبع بنیامین بود و بقیه قوم را هر کس بچادرهایشان فرستاد * (۳) و یونان
 مستحفظان فلسطینی که در گبع بودند شکست داد و فلسطیان این را شنیدند و شاول کرنا را در تمامی
 ولایت کشیده گفت که عبریان بشنوند (۴) و تمامی اسرائیل بدین مضمون شنیدند که شاول مستحفظان
 فلسطیان را شکست داده است و اینکه اسرائیل مکروه فلسطیان شدند پس قوم در نزد شاول در گِکْکال
 جمع شدند (۵) و فلسطیان بقدر سی هزار عراده و شش هزار سوار و خلق مثل ریک کنار دریا در تعداد
 بقصد جنگ نمودن با اسرائیل جمع شده برآمدند و در مِکْمَاش بطرف شرق بیت اون اردو زدند *

چنین بگوئید که فردا وقت گرم شدن آفتاب خلاصی برای شما خواهد بود و رسولان باز آمده بمرلمان یابیش خبر دادند که ایشان شادمان شدند (۱۰) و مردمان یابیش گلعاد گفتند که فردا بشما بیرون خواهیم آمد تا هر چه که در نظر شما خوش آید بما عمل نمائید * (۱۱) و واقع شد که روز دیگر شاول قوم را بسه فوج تقسیم نمود و وقت پاسی صبحدمی بمیان اردو درآمدند و عمویان را تا گرم شدن آفتاب میکشند و واقع شد که باقی مانده گان بحدی پراکنده شدند که از ایشان دو نفر باهم نماندند * (۱۲) و قوم بشموئیل گفتند کیست که گفته بود که آیا شاول بر ما سلطنت خواهد نمود آن مردمان را بدهید که ایشان را بکشیم (۱۳) اما شاول گفت که امروز کسی کشته نشود زیرا که امروز خداوند نجات در اسرائیل نمود * (۱۴) و شموئیل بقوم گفت بیائید تا بگلگال برویم و در آنجا مملکت را تجدید نمائیم (۱۵) و تمامی قوم بگلگال رفتند و در آنجا در گلگال در حضور خداوند شاول را ملک نصب نمودند و هم در آنجا قربانیهای سلامتی را در حضور خداوند ذبح نمودند و شاول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادمانی بسیار نمودند *

(فصل دوازدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و شموئیل تمامی اسرائیل گفت که اینک قول شمارا موافق هر آنچه که بمن گفتید شنیدم و ملک بر شما نصب نمودم (۲) و حال اینک ملک در حضور شما سالک است و من پیر و موسفید شده ام و اینک پسران من با شما باند و من خود از عهد طفولیت تا به امروز در حضور شما سلوک نمودم (۳) اینک من حاضر و در حق من در حضور خداوند و مسح کرده او شاهد باشید که گاو کرا گرفتم و حمار کرا گرفتم و کرا ظلم نموده کرا ستم کردم و رشوه از دست کرا گرفتم تا آنکه بسبب آن چشمان خود را بیوشانم و من آن را بشما پس خواهم داد (۴) و ایشان گفتند که ما را ظلم ننموده ستم نکردی و چیزی از دست کسی نگرفتی (۵) و بایشان گفت که خداوند در حق شما شاهد است و امروز مسح کرده او شاهد است که چیزی در دست من نیافته اید و ایشان گفتند که او شاهد است * (۶) آنگاه شموئیل بقوم گفت خداوند است که موسی و هارون را نصب نمود و ابای شمارا از دیار مصر بر آورد (۷) پس حال حاضر شوید تا آنکه در حضور خداوند با شما بتمامی اعمال صادقی که خداوند بشما و پدران شما عمل نمود محاکمه نمایم (۸) هنگامی که یعقوب بمصر در آمده بود و پدران شما خداوند را فریاد کردند خداوند موسی و هارون را فرستاد که ابای شمارا از مصر بیرون آوردند و ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند (۹) اما ایشان خداوند خدای خود را فراموش کردند که او ایشان را بدست سیسرا سردار لشکر حاضور و بدست فلسطیان و بدست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند (۱۰) و بخداوند فریاد کرده گفتند که گناه ورزیدیم زیرا که خداوند را ترک کرده بعظیم و عشتاروت را عبادت نمودیم و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده که ترا عبادت خواهیم نمود (۱۱) و خداوند یربعل و بدان و یفتاح و شموئیل را فرستاده شمارا از دست دشمنان خودتان در اطراف رها کند و در اطمینان ساکن شدید (۱۲) و هنگامی که ناحاش ملک بنی

من اسرائیل را
به بودند نجات
حقیر شمردید و
خود در حضور
مین گرفته شد
و شاول پسر
ل نمودند که
و انقال بنهان
که از تمامی
خداوند برگزیده
ملک زنده بماند
د گذاشت بعد
د بکعه رفت و
ت گفتند که این

ناحاش گفتند که
شرط با شما عهد
خواهم ساخت *
حدود اسرائیل
ش شاول آمده
شاول در عقب
مردمان یابیش را
بشدت افروخته
یل فرستاده گفت
ب خداوند بر قوم
اسرائیل سیصد هزار
ان یابیش گلعاد

بخداوند احضار نمود (۱۸) و بنی اسرائیل گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که من اسرائیل را از مصر بر آوردم و شمارا از دست مصریان و از دست تمامی اهل ممالک که شمارا مظلوم ساخته بودند نجات دادم (۱۹) و امروز شما خدای خود را که شمارا از تمامی بدیها و مصیبتهای شما رها کند حقیر شمردید و او را گفتید که بر ما پادشاهی نصب نما پس حال خودتان را بترتیب اسباط و هزاره‌های خود در حضور خداوند حاضر سازید * (۲۰) و سموئیل تمامی اسباط اسرائیل را احضار نمود که سبط بنیامین گرفته شد (۲۱) و بعد از آن سبط بنیامین را موافق قبائلشان احضار نمود که قبیله مطری گرفته شد و شاول پسر قیش گرفته شد و هنگامی که او را تقصص نمودند یافت نشد * (۲۲) پس بخداوند سؤال نمودند که آیا آن مرد اینجا دیگر خواهد آمد و خداوند گفت که اینک خود را در میانه احوال و اثقال پنهان کرده است (۲۳) آنکاه دویدند و او را از آنجا گرفتند و در میان قوم او را داشتند که از تمامی قوم از دوش بالا بلندتر شد * (۲۴) و سموئیل تمامی قوم گفت که آیا کسی که او را خداوند برگزیده است میبینید که از تمامی قوم مثل او شخصی نیست و تمامی قوم نعره زنان گفتند که ملک زنده همانند (۲۵) پس سموئیل قاعده مملکت را بقوم بیان کرده در کتابی نوشت و در حضور خداوند گذاشت بعد از آن سموئیل تمامی قوم را هر کس بخانه‌اش روانه کرد * (۲۶) و شاول نیز بخانه خود بگناه رفت و بهمرأش فوجی که خدا دل ایشان را مس نموده بود راهی شدند (۲۷) اما پسران پست فطرت گفتند که این کس ما را چگونه خواهد رها کند و او را تحقیر نموده تحفه باو نیاورند اما او ساکت بود *

(فصل یازدهم مشتمل بر پانزده آید)

(۱) پس ثاحش عمونی برآمد و اردو در برابر یابیش گلعاد زد و تمامی مردان یابیش بناحاش گفتند که عهدی را با ما بدهند که ترا بنده‌گی خواهیم نمود (۲) و ثاحش عمونی بایشان گفت که باین شرط با شما عهد خواهم بست که تمامی چشمان راست شمارا بکنم و اینرا مورث خجالت تمامی اسرائیل خواهم ساخت * (۳) و مشایخ یابیش وی را گفتند که مدت هفت روز ما را مهلت ده تا رسولان را بتامی حدود اسرائیل بفرستیم و اگر از برای ما رها ندهد نباشد بتو بیرون خواهیم آمد (۴) و آن رسولان بدگیت شاول آمده این سخنان را بگوش قوم رسانیدند و تمامی قوم آواز خود را بلند کرده گریستند (۵) و اینک شاول در عقب گاوها از صحرا می آمد و شاول گفت که قوم را چه واقع شد که گریه مینمایند و ایشان خبر مردمان یابیش را باو حکایت نمودند (۶) و روح خدا بشاول مؤثر شد هنگام شنیدنش این اخبار را و غضبش بشدت افروخته شد (۷) و جفت گاوی را گرفت و آنها را پاره پاره نموده بدست چاربان بتامی حدود اسرائیل فرستاده گفت که هر کس که در عقب شاول و سموئیل بیرون نیاید بگاو او چنین کرده شود و خوف خداوند بر قوم افتاده که مثل یک مرد بیرون آمدند (۸) و هنگامی که ایشان را در بزق سان دید بنی اسرائیل سیصد هزار و مردمان یهوداه سی هزار نفر بودند * (۹) پس بر رسولانی که آمده بودند گفتند که بمردمان یابیش گلعاد

آواز کرده گفت برخیز تا که ترا روانه نمایم پس شاعول برخاست و هر دوی ایشان او و شموئیل بیرون رفتند * (۲۷) و وقتی که بکنار شهر بزر آمدند شموئیل بشاعول گفت که جوان را بگو که از پیش ما بگذرد که گذشت و گفت اما حال تو به ایست که کلام خدا را بتو خواهم شنوایید *

(فصل دهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آنکه شموئیل حقه روغن را گرفته بسرو ریخت و او را بوسیده گفت که آیا این نیست که خداوند ترا پیشوای میراث خود مسح کرد (۲) امروز بعد از رفتنت از نزد من دو مرد نزد مزار راحیل بسرحد بنیامین در صلح خواهی یافت و ایشان بتو خواهند گفت که آلاغهایی که بخصوص تقصی آنها بیرون رفتی یافت شدند و اینک پدرت فکر آلاغها را ترک کرده بخصوص شما متفکر شده میگوید که بجهت پسر چه بکنم (۳) و هنگامی که از آنجا به پیش رفتی بدرخت بلوط تابور خواهی رسید و در آنجا سه مردی که بحضور خدا به میت ایل برمی آیند ترا به پیش رو خواهند آمد که یکی از ایشان سه بزغاله میبرد و دیگری سه گرده نان میبرد و آخرین یک مشک شراب میبرد (۴) و ایشان سلامتی ترا خواهند پرسید و ترا دو نان خواهند داد که از دست ایشان بگیر (۵) بعد از آن بگو خدا که محافظان فلسطیان در آنجا آمد خواهی رسید و واقع میشود بمجرد درآمدت بآنجا بشهر اینکه جماعه پیغمبران را که از مقام بلند بزر می آیند راست خواهی آمد و در پیشاپیش ایشان سنطور و دق و نی و بریط بوده و خود ایشان نبوت مینمایند (۶) و روح خداوند بر تو مؤثر شده تو با ایشان نبوت خواهی نمود و متبدل به آدم دیگر خواهی شد (۷) و واقع شود هنگامی که این علامات بتو رو نماید هر چه که دستت یابد بکن زیرا که خدا با تست (۸) بعد از این پیش من بکمال بزر آیی و اینک من بخصوص تقرب نمودن قربانیهای سوختنی و نمودن ذبائح سلامتی بتو بزر می آیم و هفت روز منتظر باش تا من بنزد تو بیایم و ترا اعلام نمایم که چه خواهی کرد * (۹) و واقع شد هنگامی که دوش خود از نزد شموئیل بقصد رفتن برگردانید که خدا باو دیگر قلبی داد و در آن روز تمامی آن علامات واقع شد (۱۰) و هنگامی که آنجا به تل آمدند اینک جمعیت انبیا بر او راست آمدند و روح خدا باو مؤثر شده که در میان ایشان نبوت میکرد (۱۱) و واقع شد هنگامی که تمامی کسانی که او را پیشتر میشناختند دیدند که اینک با پیغمبران نبوت مینماید قوم بیکدیگر گفتند که پسر قیش را چه واقع شد آیا شاعول از جمله پیغمبران است (۱۲) و از حاضرین یکی جواب داده گفت که پدر ایشان کیست باین سبب مثل شد که آیا شاعول از جمله پیغمبران است (۱۳) و هنگامی که نبوتها را بانجام رسانیده بود بمقام بلند برآمد * (۱۴) و عموی شاعول باو و بجوانش گفت که کجا رفتی و او گفت بخصوص جستجوی آلاغها و هنگامی که دیدیم نیستند بشموئیل رفتیم (۱۵) و عموی شاعول گفت تمنا اینکه مرا بگوئی که شموئیل شمارا چه گفت (۱۶) و شاعول بمویش گفت که بما صحیح گفت که آلاغها یافت شدند اما نقل مملکت که شموئیل باو گفته بود از برایش خبر نداد * (۱۷) و شموئیل قوم را در مصیبه

ن را بمر خدا
طلب نمودن
است در زمان
آنکه شهری
یافتند که
ایشان جواب
در آمد بعلت
راست خواهید
چونکه قربانی را
که در این زمان
بجهت برآمدن
شموئیل متکشف
و هم اسرائیل به
ملکه اینکه فریاد
که اینک مردی
بشموئیل پیش
داده گفت که
هر چه که در
اند خاطر خود را
خاندان پدرت
تم و از تمامی
ی * (۲۲) پس
که بقدر سی نفر
تم که پیش خود
اشت و شموئیل
تا این زمان از
ن روز با شموئیل
گفتگو میکرد
را بد پشت بام

جوان دیگر شاعُول جواب داده گفت که اینک در دستم رُبْع مثقال نقره یافت میشود و آن را بمرَدِ خدا خواهم داد تا آنکه راهِ ما را بماند (۹) در زمانِ سابق در اِسْرَائِیل هر مردی که بقصدِ طلب نمودنِ خدا میرفت چنین میگفت که بیایید تا به بیننده برویم زیرا کسی که حال به نبي مُسمی است در زمانِ سابق بیننده میگفتند (۱۰) و شاعُول بآن جوان گفت که کلامِ تو خوب است بیا برویم آنگاه شهری که مردِ خدا در آن بود رفتند * (۱۱) و هنگامی که بفرازِ شهر بر آمدند دخترانِ چندی یافتند که برای آب کشیدن بیرون آمدند و بآنها گفتند که آیا بیننده در اینجا هست (۱۲) و ایشان جواب داده گفتند که اینجا هست اینک در پیشِ شماست حال بشتابید زیرا که امروز بشهر در آمد بعَلتِ اینکه امروز در مقامِ بلند برای قومِ قربانی هست (۱۳) بعضی در آمدنِ آنان بشهر شما بدو راست خواهید آمد قبل از بر آمدنش بمقامِ بلند از برای خوردن زیرا که قوم تا وقتِ آمدنِ او نمیخوردند چونکه قربانی را اول او دعایِ خیر میخواند بعد از آن دعوت شدهگان میخوردند پس حال برآید زیرا که در این زمانِ او را خواهید یافت (۱۴) و ایشان بشهر برآمدند و هنگامی که بشهر داخل شدند اینک سموئیل بجهتِ بر آمدنِ بمقامِ بلند ایشان را به پیشِ رو برآمد * (۱۵) و خداوند يك روز قبل از آمدنِ شاعُول بگوشِ سموئیل مُنکشف کرده گفت (۱۶) که فردا در این زمان کسی را از ولایتِ بَنیامین بتو میفرستم و او را بر قومِ اِسْرَائِیل به پیشوایی مسیح نما تا آنکه قومِ مرا از دستِ فِلِسْطِیّان برهاند زیرا قومِ خود را ملاحظه کردم بعَلتِ اینکه فریادِ ایشان بمن رسیده است (۱۷) و هنگامی که سموئیل شاعُول را دید خداوند او را اِنْهَام نمود که اینک مردی که در باره آتش بتو گفتم سلطانِ قومِ من همین است * (۱۸) و شاعُول در میانِ دروازه سموئیل پیش آمده گفت تَمَنّا اینکه خاندۀ بیننده را بمن بنمائی که کجاست (۱۹) و سموئیل شاعُول را جواب داده گفت که بیننده مَنم پیشِ من بمقامِ بلند برآی تا آنکه امروز با من بخورید و در صَدمِ تورا رها داده هر چه که در دَلت هست بتو خواهم گفت (۲۰) و نسبت به آلاغهایِ تو که امروز سه روز است گم شده اند خاطرِ خود را بایشان مبند زیرا که یافت شدند اَمّا خواشِ تمامیّ اِسْرَائِیل بکیست آیا بتو و تمامیّ خاندانِ پَدَرْت نیست (۲۱) و شاعُول جواب داده گفت که آیا از کوچکترینِ اسباطِ اِسْرَائِیل بَنیامینی من نیستم و از تمامیّ خاندانِ سبطِ بَنیامین خاندانِ من صغیرتر نیست پس از کجاست که مثلِ این سخنان بمن گفتی * (۲۲) پس سموئیل شاعُول و جوانش را گرفته آنها را به اوطاق آورد و ایشان را بر صدرِ دعوت شدهگان که بقدرِ سی نفر بودند جا داد (۲۳) و سموئیل بطباخ گفت که قسمتی را که بتو دادم و در باره آتش بتو گفتم که پیشِ خود نگاه دار آن را بیاور (۲۴) و طبّاخ ران و هر چه که در آن بود برداشت در حضورِ شاعُول گذاشت و سموئیل گفت اینک آنچه که از برایت نگاه داشته شده است در حضورت بگذار و بخور زیرا که تا این زمان از برایت نگاه داشته شده است از زمانی که امر فرموده قوم را دعوت کردم و شاعُول در آن روز با سموئیل طعام خورد * (۲۵) و از مقامِ بلند بشهر بزیّر آمدند و سموئیل با شاعُول در پُشتِ بام گفتگو میکرد (۲۶) و واقع شد هنگامی که سحر خیزی نمودند بعضی طلوعِ فجر که سموئیل شاعُول را به پُشتِ بام

آواز کرد
رفتند *
که گذشت
(۱) آنگاه
پیشوای
در صلح
شدند و این
هنگامی که
بیت ایل
میرد و آخر
که از دست
میشود بچهر
آمد و در
خداوند بر
شود هنگامی
این پیش
سلامتی بتو
کرد * (۱)
قلبی داد و
انبیا بر او را
که تمامی
گفتند که پس
گفت که پدر
نبوتها را با
گفت بخصوص
اینکه مرا بگو
شدند اما نقل

ایشان را خوب تنبیه نما و بخصوص ایشان قاعده پادشاهی که برایشان سلطنت نماید بیان کن * (۱۰) و شِموئیل تمامی کلمات خداوند را بقومی که پادشاه از او خواسته بودند بیان کرد (۱۱) و گفت قاعده پادشاهی که بر شما سلطنت نماید این میشود که پسران شما را گرفته از برای خود بر عراده‌ها و براسبها خواهد گذاشت تا آنکه در برابر عراده‌اش بدوند (۱۲) و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاه تعیین خواهد نمود تا آنکه کشتش را بکارند و محصول را درو نمایند و آلات جنگش را و اسباب عراده‌اش را بسازند (۱۳) و دختران شما را تا آنکه عطرکشان و طبّاخان و نانبايان باشند خواهد گرفت (۱۴) و کشتزارهاي شما و تاکستانهاي شما و باغات زيتون شما را خوبترينش را گرفته بندهگان خود خواهد داد (۱۵) و عشر زراعات و تاکستانهاي شما گرفته بخواجه سرايان خود و بندهگانش خواهد داد (۱۶) و بندهگان شما و کنيزگان شما و جوانان شما از گزيدهگان ایشان و همچنين حماران شما را خواهد گرفت و ایشان را کارکنان خود خواهد کرد (۱۷) و عشر گوسفندان شما را ميگيرد و خود شما بندهگانش خواهيد بود (۱۸) و در آن روز بخصوص پادشاهی که از برای خود برگزيده ايد فریاد خواهيد کرد و خداوند در آن روز شما را استعجاب نخواهد نمود * (۱۹) اما قوم از شنيدن قول شِموئیل ابا نمودند و گفتند ني البته از برای ما پادشاهی باشد (۲۰) تا آنکه ما نیز مثل تمامی قبائل باشیم و پادشاه ما بر ما حکم نماید و در حضور ما بیرون رفته جنگهاي ما را بجنگد (۲۱) و شِموئیل تمامی سخنان قوم را شنيد و آنها را بگوش خداوند رسانيد (۲۲) و خداوند بشِموئیل گفت که قول ایشان را استماع نموده و برایشان پادشاهی نصب نما پس شِموئیل بمردمان اسرائيل گفت که هر کس بشهر خود برويد *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و مردی بود از بنیامینان که اسمش قیش پسر آبی ایل پسر صرور پسر بکورث پسر افیح مرد یامینی که صاحب دولت بود (۲) و او را پسری بود اسمش شائول جوان برگزيده خوش اندام و در بني اسرائيل از آن خوش اندام تر مردی نبود و از دوش تا بالا از تمامی قوم بلندتر بود * (۳) و حماران ماده قیش پدر شائول کم شدند و قیش به پسرش شائول گفت که حال یکی از جوانان را با خود بگیر و برخاسته برو و حماران ماده را جستجو نما (۴) پس از میان کوه افریم گذشت و از آنجا بولایت شالیشاه عبور نموده نیافتند و دیگر از ولایت شعلیم گذشتند و در آن نبود بعد از آن بولایت یامینی عبور نمودند و نیافتند (۵) و هنگامی که بولایت صوف آمدند شائول بجواني که همراهش بود گفت بیا تا برگردیم مبادا که پدرم از فکر آلاغها گذشته بخصوص ما اندوهناک شود (۶) و [جوان] او را گفت که اینک حال در این شهر مرد خدائی هست و آن مرد محترم است و هر چه میگوید البته واقع میشود حال آنجا برویم بلکه راهی که باید برویم بما نشان دهد (۷) و شائول بجوانش گفت که اینک اگر برویم بآن مرد چه خواهیم آورد چونکه نان از انبان ما باتمام رسید و هدیه نیست که بآن مرد خدا بدهیم با ما چه چیز است (۸) و آن

کشیده در حضور خداوند ریختند و در آن روز روزه گرفتند و در آنجا گفتند که خداوند را گناه نمودیم و شموئیل بنی اسرائیل در مصیبه حکم مینمود (۷) و فلسطیان شنیدند که بنی اسرائیل در مصیبه جمع شده اند و سروران فلسطیان بمقابله اسرائیل برآمدند و هنگامی که بنی اسرائیل شنیدند از فلسطیان ترسیدند (۸) و بنی اسرائیل بشموئیل گفتند که بجهت ما از فریاد نمودن بخداوند خدای ما سکوت موز تا آنکه ما را از دست فلسطیان برهاند (۹) و شموئیل برده شیر خواره را گرفت و آن را برای قربانی سوختنی بخداوند بالکل متصاعد نمود و هم شموئیل خداوند را در باب اسرائیل استدعا نمود و خداوند او را استجاب نمود (۱۰) و هنگامی که شموئیل قربانی سوختنی را متصاعد میکردانید فلسطیان بقصد جنگ با بنی اسرائیل نزدیک شدند و در آن روز خداوند بصوت بلند بر فلسطیان رعد کرده ایشان را متحیر ساخت که ایشان از حضور اسرائیل شکست یافتند (۱۱) و مردان اسرائیل از مصیبه بیرون آمدند و فلسطیان را تعاقب نموده ایشان را تا بزیربیت کر شکست دادند (۱۲) و شموئیل سنگی را گرفت و در میان مصیبه و شین نصب کرد و آن را ابن عزیر نام نهاد و گفت که خداوند بما تا بحال نصرت داده است (۱۳) و فلسطیان مغلوب شدند و زیاده بخدود اسرائیل نیامدند و دست خداوند تمامی روزهای شموئیل بر فلسطیان بود (۱۴) و شهرهایی که فلسطیان از اسرائیل گرفته بودند از عقرّون تا گت به اسرائیل پس داده شد و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطیان رها کردند و در میان اسرائیل و اموریان مصالحه شد * (۱۵) و شموئیل به اسرائیل تمامی روزهای عمرش حکم میکرد (۱۶) و هر ساله روانه شده به بیت ایل و گیکال و مصیبه گردش میکرد و به اسرائیل در تمامی آنجاها حکم میکرد (۱۷) و به رامه بر میگشت زیرا که خانه اش در آنجا بود و به اسرائیل در آنجا حکم بود و مذهبی در آنجا بخداوند بنا کرد *

(فصل هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که شموئیل پیر شد پسران خود را به اسرائیل قاضیان نصب کرد (۲) و اسم پسر اول زاده اش یوئیل بود و اسم دومیّنش آبیاه که در بیئر شبع قاضیان بودند (۳) اما پسرانش در راه های او رفتار نمینمودند بلکه در پیروی نفع بودند و رشوه میخوردند و حکمرا خلاف میکردند * (۴) از این جهت تمامی مشایخ اسرائیل جمع شده نزد شموئیل به رامه آمدند (۵) و او را گفتند که اینک تو پیر شدی و پسرانت در راه های رفتار نمینمایند پس برای ما ملکی نصب نما تا مثل تمامی قبائل بر ما حکم نماید * (۶) اما این حرف در نظر شموئیل ناخوش آمد چونکه گفتند که ملکی را بده بما تا بر ما حکم نماید و شموئیل بخداوند استدعا نمود (۷) و خداوند بشموئیل فرمود که آواز قوم را در هر چه بتو گفتند استماع نما زیرا که ترا تحقیر ننموده بلکه مرا تحقیر نمودند تا برایشان سلطنت ننمایم (۸) ایشان موافق تمامی اعمالی که از روز بیرون آوردیم ایشان را از مصر تا امروز رفتار نموده مرا ترک کردند و خدایان غیر را عبادت نمودند و بتو نیز چنین عمل نمودند (۹) پس حال آواز ایشان را استماع نما لکن

کردند و دو گاو شیرده را گرفته آنها را بر عراده بستند و گوساله‌های آنها را در خانه نگاه داشتند (۱۱) و صندوق خداوند را و صندوقچه را با موشهای طلا و صورتهای بواسیر ایشان در عراده گذاشتند (۱۲) و آن گاوها را می شده راست برای بیت شمس رفتند همان بشاء راه رفته رفته بانگ میکردند و براست و چپ برگشتند و سروران فلسطیان در عقب آنها تا حدود بیت شمس رفتند (۱۳) و اهل بیت شمس گندم را در دره درو میکردند و چشمان خوبش را بلند کرده صندوق را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند (۱۴) و آن عراده بکشت زار یهوئع بیت شمسی در آمده آنجا ایستاد و در آنجا سنگی بزرگ بود و چوب عراده را شکافتند و گاوها را از راه قربانی سوختنی بخداوند تقریب نمودند (۱۵) و لویان صندوق خداوند را و آن صندوقچه که با او بود یعنی صندوقچه که اساس طلا در میانش بود فرود آوردند و بان سنگ بزرگ نهادند و مردمان بیت شمس در آن روز قربانیهای سوختنی را سوختند و ذبائح را بخداوند ذبح نمودند (۱۶) و آن پنج سروران فلسطیان اینرا دیده در همان روز بعقرون برگشتند * (۱۷) و بواسیر طلائی که فلسطیان از راه قربانی رفع گناه بخداوند ادا نمودند اینانند از برای اشدود یکی و از برای عزاه یکی و از برای اشقلون یکی و از برای گت یکی و از برای عقرون یکی (۱۸) و موشهای طلا موافق تعداد تمامی شهرهای فلسطیان بود که از آن پنج سروران بودند از شهرهای حصاردار و از قصبهای بی حصار تا سنگ بزرگ ایبل که صندوق خداوند بر آن گذاشتند که تا امروز در کشت زار یهوئع بیت شمسی باقی است * (۱۹) و مردمان بیت شمس را زد زیرا که بصندوق خداوند نگر بستند و از قوم پنجاه هزار و هفتاد نفر زد و قوم ماتم گرفتند زانرو که خداوند خلق را بصدمه عظیم زده بود (۲۰) و مردمان بیت شمس گفتند که در حضور این خداوند خدای قدوس که قادر است که به ایستد و از ما بکشد خواهد بر آمد (۲۱) و چاهاران بساکنان قریب یعاریم فرستاده گفتند که فلسطیان صندوق خداوند را پس آورده اند بزیر آئید و آنرا نزد خود بر آورید

(فصل هفتم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و مردمان قریب یعاریم آمدند و صندوق خداوند را بر آوردند و آنرا بخانه آبی ناداب در تل رسانیدند و پسر او العازار را تقدیس نمودند تا آنکه صندوق خداوند را نگاه دارد * (۲) و واقع شد که از روز گذشتن صندوق در قریب یعاریم روزها افزود یعنی بهیست سال و تمامی خاندان اسرائیل میل بمتابعت خداوند مینمودند (۳) و شموئیل تمامی خاندان اسرائیل متکلم شده گفت که اگر تمامی دل خود بخداوند برگردید پس خدایان غیر و عشاروئث را از میان خود دور نمائید و قلوب خود را بخداوند حاضر ساخته او را بتنها عبادت نمائید که شما را از دست فلسطیان خواهد رهانید (۴) پس بنی اسرائیل بعلم و عشاروئث را دور نموده خداوند را بتنها عبادت کردند (۵) و شموئیل گفت که تمامی اسرائیل بمصر جمع نمائید که خداوند را در باب شما استدعا خواهم نمود (۶) و ایشان بمصر جمع شده آب

چنین شدن
گون سنگین
صندوق خدای
ای اسرائیل را
سیار عظیمی
پس صندوق
فریاد کرده
نگاه فرستادند
که بجایش
دست خدا
فریاد شهر
ران را خوانده
چیز بفرستیم
قربانی برای
برنداشته بود
جواب گفتند
تمامی شما
خودتان که
ردا از شما و
که مصریان و
بود ایشان را
بگردن ایشان
ند بر گردانید
قربانی رفع
کنید اگر برای
راهم دانست
مردمان چنین

بمرض بواسیر یعنی اَشْدُودِیَان و نواحیش را مبتلا ساخت (۷) و هنگامی که مردمان اَشْدُود چنین شدن دیدند گفتند که صندوقِ خدایِ اِسْرَائیل با ما نماند زیرا که دستِ او بر ما و بر خدایِ ما دَاگُون سنگین است (۸) پس فرستادند و تمامیء سرورانِ فِلِسْطِیَان را نزد خودشان جمع نموده گفتند که با صندوقِ خدایِ اِسْرَائیل چه بکنیم و ایشان گفتند که صندوقِ خدایِ اِسْرَائیل بگت نقل شود پس صندوقِ خدایِ اِسْرَائیل را بآنجا نقل نمودند (۹) و واقع شد بعد از نقل کردنش که دستِ خداوند بر شهر بمخاطرهء بسیار عظیمی مؤثر شده مردمانِ شهر را از کوچک و بزرگ زد و ایشان را بواسیر اندرونی غلبه کرد * (۱۰) پس صندوقِ خدا را به عِزْرُون فرستادند و واقع شد بعضی در آمدنِ صندوقِ خدا به عِزْرُون که عِزْرُونِیَان فریاد کرده گفتند که صندوقِ خدایِ اِسْرَائیل را بما نقل کردند تا آنکه ما را و قومِ ما را بکشند (۱۱) آنگاه فرستادند و تمامیء سرورانِ فِلِسْطِیَان را جمع کرده گفتند که صندوقِ خدایِ اِسْرَائیل را بجایش برگرد تا آنکه ما را و قومِ ما را نکشد زیرا که در تمامیء شهر اضطرابِ مرگ بود و دستِ خدا در آنجا بسیار سنگین بود (۱۲) و مردمانی که نمرندند مرضِ بواسیر مبتلا شدند که فریادِ شهر باسماں متصاعد شد *

(فصل ششم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و صندوقِ خداوند در ولایتِ فِلِسْطِیَان هفت ماه ماند (۲) و فِلِسْطِیَان کاهنان و فالگیران را خوانده گفتند که با صندوقِ خداوند چه بکنیم ما را اعلام نمائید که آن را بجایش با چه چیز بفرستیم (۳) و ایشان گفتند که اگر صندوقِ خدایِ اِسْرَائیل را بفرستید آن را تَهِی مفرستید لا اَقَلَّ او را با قربانی برای رفعِ گناه باز دهید آنگاه شفا خواهید یافت و بشما معلوم میشود که دستش را از شما چرا برنداشته بود (۴) و ایشان گفتند که قربانیء رفعِ گناهی که باو پس باید بدهیم چه خواهد بود جواب گفتند موافقِ تعدادِ سرورانِ فِلِسْطِیَان پنج بواسیر طلا و پنج موش طلا [ادا نمائید] زیرا که بر تمامیء شما و سرورانِ شما ضمه یکی است (۵) پس صورتهای بواسیر خودتان و هم صورتهای موشهای خودتان که زمین را خراب میکنند ترتیب نمائید و وصفِ جلالِ بخدایِ اِسْرَائیل بدهید بلکه دستِ خود را از شما و از خدایانِ شما و از ولایتِ شما بردارد (۶) پس چرا قلبِ خود را سخت مینمائید بخوی که مَصْرِیَان و فَرَعْرَن دلِ خود را سخت نموده بودند آیا بعد از آنکه در میانِ ایشان عجیبانه رفتار نموده بود ایشان را رها نکردند که رفتند (۷) پس حالِ عَرَّاده تازه را بسازید و دو گاو شیردهندهء که پالهنک بگردنِ ایشان برنیامده است بگیرید و آن دو گاو را بر عَرَّاده ببندید و گوسالههایشان را از پیرویء ایشان بخانه برگردانید (۸) و صندوقِ خداوند را گرفته آن را بر رویِ عَرَّاده بگذارید و اساسِ طلائی که از راهِ قربانیء رفعِ گناه او را دادید بر صندوقِ بپهلویِ آن بگذارید و آن را رها دهید تا که برود (۹) و نظر کنید اگر برآه حدودش به بَیتِ شَمْس برآید کسی که این بلایِ عظیم را فرستاده است اوست و اِلَّا خواهیم دانست که دستِ او بما لَمَس نشده است بلکه آنچه که بما واقع شد عارضی است * (۱۰) و مردمانِ چنین

بر ما زیرا که تا بحال مثل این واقع نشد (۸) وای بر ما کیست که مارا از دست این خدایان قادر برهاند اینان خدایانند که مصریان را تمامیء صدمات در بیابان زدند (۹) ای فلیسطیان خویشتن را تقویت داده مثل مردان باشید مبادا که بنده کی بعبریان نمائید بخوی که ایشان بشما بنده کی نموده اند پس مردانه باشید و جنگ نمائید * (۱۰) و فلیسطیان جنگ کردند و اسرائیلیان شکست یافته فرار کردند هر کس بپادر خود و انهزام عظیمی بود که از اسرائیلیان سی هزار نفر افتادند (۱۱) و صندوق خدا گرفته شد و دو پسران عیسی حننی و فنجاس هلاک شدند * (۱۲) و مرد بنیامینی از معرکه دوید و در همان روز با جامه های دریده و خاک بر سرش بشیلوه در آمد (۱۳) و هنگام ورودش اینک عیسی بکنار راه بر کرسی نگران نشسته بود زیرا که دلش بخصوص صندوق خدا می لرزد و آن مرد بخصوص خبر دادن بشهر در آمد و تمامیء شهر فریاد کردند (۱۴) و عیسی آواز فریاد کننده گان را شنیده گفت که صدای این هنگامه چیست پس آن مرد شتافت و عیسی را خبر داد (۱۵) و عیسی نود و هشت ساله بود و چشمانش بی نور شد که نتوانست دید (۱۶) و آن مرد به عیسی گفت که من از معرکه می آیم و امروز از معرکه گریختم و او گفت که ای پسر چه چیز شد (۱۷) و آن خبر دهنده در جواب گفت که اسرائیل از حضور فلیسطیان فرار کردند هم در میان قوم شکست عظیمی افتاد و هم دو پسرانت حننی و فنجاس مردند و صندوق خدا گرفته شد (۱۸) و واقع شد بعجرد ذکر نمودنش صندوق خدا که [عیسی] از کرسی بپهلوی دروازه به پشت افتاد و گردنش شکست و مرد زیرا که مرد پیر و سنگین بود و به اسرائیل چهل سال حکمران بود * (۱۹) و عروس او زن فنجاس حامله و نزدیک بزاییدن بود و هنگامی که خبر گرفتن صندوق خدا و مرگ پدر شوهرش و خود شوهرش را شنید خم شده زائید زیرا که درد زه بر او زور آورد (۲۰) و در حالت مردنش زنانی که نزد او ایستاده بودند گفتند مترس زیرا که پسر زائیدی اما او جواب نداد و توجه نکرد (۲۱) و پسرا ایضا بود نام گذاشته گفت که جلال از اسرائیل رفت چونکه صندوق خدا درفته شد و پدر شوهرش و خود شوهرش [مرده بودند] (۲۲) و گفت که جلال از اسرائیل رفت بسبب گرفتن صندوق خدا *

(تصیل پنجم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و فلیسطیان صندوق خدا را گرفته اورا از ابن عیزر به آشدود آوردند (۲) و هنگامی که فلیسطیان صندوق خدا را گرفته بودند اورا بخانه داکون آوردند و بپهلوی داکون نصب کردند (۳) و بامدادان آشدودیان سحر خیزی نمودند و اینک داکون در حضور صندوق خداوند رو بزمین افتاده بود و داکون را گرفته باز در جایش گذاشتند (۴) و روز دیگر صجدم سحر خیزی نمودند و اینک داکون در حضور صندوق خداوند رو بزمین افتاده و سر داکون و دو کف دستش بر آستانه بریده و تن داکون از برایش باقی ماند و بس (۵) از آن سبب کاهنان داکون و تمامیء داخل شونده گان خانه داکون بر آستانه داکون در آشدود تا با روز پا نمیگذارند * (۶) و دست خداوند بر آشدودیان سنگین می بود و ایشان را ضایع کرد و ایشان را

بش خوابید
گفت که
بجا می آورم
خانه عیسی
م که من بر
تن را مقرون
کنایه خاندان
آن درهای
موتیل را آواز
که بتو گفت
بر از تمامیء
برایش بیان
ند * (۱۹) و
(۲۰) و تمامیء
نسب است
منکشف کرد

رون آمده در
صف آرائی
که بقدر چهار
که چرا امروز
ود بیاوریم تا
دند و از آنجا
عیسی حننی و
ند به اردو که
نگرا شنیدند
هد خداوند به
گفتند که وای

بنخواند بگوئی که ای خداوند بفرما زیرا که بنده تو شنواست پس شموئیل رفت و در جایش خوابید (۱۰) و خداوند آمد و ایستاد و مثل نوبتهای پیش آواز کرد که شموئیل شموئیل و شموئیل گفت که بفرما زیرا که بنده تو شنواست * (۱۱) و خداوند بشموئیل گفت که اینک در اسرائیل کاری بجا می‌آورم که گوشه‌ای هر کسی که او را می‌شنود هر دو زنک می‌زند (۱۲) در آن روز هر چه که در باره خانه عیسی گفتیم بر او اجرا خواهم داشت و ابتدا نموده بآنجام خواهم رسانید (۱۳) زیرا که او را اعلام نمودم که من بر خانه‌اش ابداً حکم خواهم نمود بسبب گناهی که او میداند هنگامی که پسرانش خویشتن را مقرون بلعنث میکردند ایشان را عتاب نمود (۱۴) بنابراین در حق خاندان عیسی سوگند خوردم که گناه خاندان عیسی به ذبحه و هدیه کفاره نخواهد شد ابداً * (۱۵) و شموئیل تا صبحدم خوابید و بعد از آن درهای خانه خداوند را باز نمود و شموئیل از اعلام نمودن رؤیا به عیسی می‌ترسید (۱۶) اما عیسی شموئیل را آواز کرده گفت که ای پسر شموئیل او گفت که اینک حاضرم (۱۷) و [عیسی] گفت کلامی که بتو گفت چیست تمنا اینکه از من چیزی پنهان نکنی خدا بتو چنین عمل نماید بلکه زیاده از این اگر از تمامی کلامی که بتو گفته بود حرفی از من پنهان کنی (۱۸) پس شموئیل تمامی این سخنان را از برایش بیان نمود و چیزی از او پنهان نکرد و او گفت که خداوند است هر چه که در نظرش پسند آید بکند * (۱۹) و شموئیل بزرگ میشد و خداوند با او میبود و از تمامی کلماتش یکی بزمین نیفتاد (۲۰) و تمامی اسرائیل از دان تا بیئر شمع دانستند که شموئیل از جانب خداوند به پیغمبری منسوب است (۲۱) و خداوند دیگر در شیلوه ظاهر شد زیرا که خداوند در شیلوه خود را بشموئیل مکتشف کرد بکلام خداوند *

(فصل چهارم مشتمل بر نیست و دو آیه)

(۱) و کلام شموئیل تمامی اسرائیل رسید * و اسرائیل بمقابله فلسطیان بقصد جنگ بیرون آمده در این غیر اردو زدند و فلسطیان در آفیت اردو زدند (۲) و فلسطیان در مقابل اسرائیل صف آرایی کردند و هنگامی که بچنگ بر آمدند اسرائیل از حضور فلسطیان شکست یافتند و در معرکه بقدر چهار هزار نفر در میدان کشته شدند * (۳) و قوم به اردو آمدند و مشایخ اسرائیل گفتند که چرا امروز خداوند ما را از حضور فلسطیان شکست داده است صندوق عهد خداوند را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا آنکه در میان ما آمده ما را از دست دشمنان ما رها دهد (۴) و قوم بشیلوه فرستادند و از آنجا صندوق عهد خداوند لشکرها که در میان کروبیان ساکن است آوردند و دو پسران عیسی حنی و فینحاس با صندوق عهد خدا در آنجا بودند (۵) و واقع شد بمحض ورود صندوق عهد خداوند به اردو که تمامی اسرائیل گلبانگ عظیمی کشیدند که زمین صدا داد (۶) و فلسطیان صدای گلبانگ را شنیدند و گفتند که صدای این گلبانگ عظیم در اردوی عبرانیان چیست و دانستند که صندوق عهد خداوند به اردو آمده است (۷) و فلسطیان ترسیدند زیرا که گفتند خدا به اردو آمده است و هم گفتند که وای

خدای بَعِیْلِي آمده باو گفت که خداوند میفرماید تحقیق من خویشتن را بخاندان پدرت در حین بودنش در مصر بخانده فرعون منکشف ساختم (۲۸) و او را از تمامی اسباط اسرائیل برای خودم کاهن اختیار کردم تا آنکه بر مذبح من قربانیها را تقرب نموده بخورات را بخور نماید و ایفود در حضور من بپوشد و تمامی هدیهایی آتشین بنی اسرائیل را بخانده پدرت دادم (۲۹) و ذبائح و هدیهایی که در مسکن خود امر فرموده بودم چرا لکدکوب کردید و پسران خود را از من زیاده حرمت نمودی که شما خویشتن را از خوبترین تمامی هدیهایی قوم من اسرائیل قربان گردانیدید (۳۰) پس خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که حقیقه گفتم که خانه تو و خانه پدر تو در حضور من ابداً سلوک خواهید نمود اما حال خداوند میفرماید که حاشا بمن کسانی که مرا حرمت نمایند ایشان را البته محترم میدارم اما کسانی که مرا تحقیر نمایند حقیر خواهند شد (۳۱) اینک روزها می آید که بازوی ترا و بازوی خانه پدر ترا قطع مینمایم که پیر مردی در خاندهات یافت نشود (۳۲) و در مسکن من رقیبی را خواهی دید که در هر باب اسرائیل را احسان خواهد نمود اما در تمامی ایام در خاندهات پیر مردی نخواهد بود (۳۳) و از تو کسی که از مذبحم قطع مینمایم باعث سوختن چشمان و رنجاندن جانت خواهد بود و تمامی کثرت خاندهات در جوانی خواهند مرد (۳۴) و از برای تو نشان اینست آنچه که بدو پسرانت حَفْنِي و فِخْشَاس واقع می شود که در یک روز ایشان هر دو خواهند مرد (۳۵) و بجهت خود کاهن معتمدی که موافق دل و جان من رفتار نماید نصب خواهم نمود و از برای او خانه محکمی خواهم ساخت تا در حضور مسیح کرده من همیشه اوقات رفتار نماید (۳۶) و واقع میشود که هرکسی که در خاندهات باقی میماند آمده نزد او برای یک فلس نقره و لقمه نان خم میشود و میگوید تَمْنَا اینک مرا بیک منصب کاهنی بجسپان که تا یک پارچه نان بخورم *

(فصل سیوم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و شَمُوئِيل جوان خداوند را در حضور عِیْلِي خدمت میکرد و در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رؤیای ظاهر نبود (۲) و روزی واقع شد در حالتی که عِیْلِي چشمانش آغاز بی نور شدن نموده نتوانست دید و در جایش میخوابید (۳) و قنديل خدا هنوز منطقی نشده شَمُوئِيل در هیکل خداوند که صندوق خدا در آنجا بود خوابید (۴) که خداوند شَمُوئِيل را آواز کرد و او گفت اینک حاضرم (۵) و نزد عِیْلِي شتافته گفت اینک حاضرم که مرا آواز کردی و او گفت که آواز نکردم برگردیده بخواب و او برگشته خوابید (۶) و خداوند بار دیگر شَمُوئِيل را آواز کرد و شَمُوئِيل برخاسته نزد عِیْلِي رفت و گفت که اینک حاضرم که مرا آواز کردی و او گفت که ای پسر ترا نخواندم برگردیده بخواب (۷) و شَمُوئِيل خداوند را هنوز نمیدانست و کلام خداوند هنوز بر او منکشف نشده بود (۸) و خداوند به تکرار بار سیوم شَمُوئِيل را خواند و او دیگر برخاسته نزد عِیْلِي رفت و گفت که اینک حاضرم که مرا خواندی آنکاه عِیْلِي تفهم کرد که خداوند پسر را خوانده است (۹) و عِیْلِي بشَمُوئِيل گفت که برو بخواب و واقع شود اگر ترا

و کسانی که
میراننده و
بی نمایند و
بله اوست تا
ز آن خداوند
ان در ظلمت
داوند شکسته
و بملک خود
راماه رفت و
لمت بودند که
نی را در حالت
ک و مرچل و
اسرائیل که
مد و بکسی که
برد بلکه خام
اهد بگیر او در
خداوند بسیار
بسر بسته شده
وده سال بسال
زنش را دعای
ب نمودی پس
و دختر زاید و
چه که پسرانش
میکردند شنید
از تمامی این
اوز قوم خداوند
د گناه ورزد باو
ایشان را داشت
* (۲۷) و مرد

کسانی که می لغزیدند بقوت بسته شده اند (۵) کسانی که سیر بودند بجهت نان اجیر شدند و کسانی که گرسنه بودند فراغت یافتند بلکه عاقره هفت ولد زائیده و صاحبیه اولاد بسیار زبون شد (۶) میراننده و زنده کننده و زیر آورنده بقر و بیرون آورنده خداوند است (۷) خداوند فقیر کننده و غنی نماینده و پست کننده و بلند نماینده است (۸) بردارنده ذلیلان از خاك و بلند کننده مسکینان از مزبله اوست تا آنکه ایشان را با امیران بنشانند و ایشان را وارث کرسی و جلال گردانند زیرا که اساسهای زمین از آن خداوند است که عالما بر آن ها استوار نموده است (۹) پایهای مقدسان خود را نگاه میدارد اما شیرین در ظلمت خاموش میشوند بعلت اینکه کسی بقوت [خود] غالب نمی آید (۱۰) مجادله کننده گان با خداوند شکسته خواهند شد از آسمان بر ایشان صاعقه خواهد انداخت خداوند به اقطار زمین حکم خواهد نمود و بملک خود عزت خواهد بخشید و شاخ مسیح کرده خود را بلند خواهد نمود * (۱۱) و القاناه بخانه خود به راماه رفت و آن پسر در حضور عیلي کاهن خداوند را خدمت میکرد (۱۲) اما پسران عیلي از پسران پست فطرت بودند که خداوند را نمیدانستند (۱۳) و قاعده کاهنان با قوم این بود که هنگام ذبح نمودن کسی قربانی را در حالت پختن گوشت خدمتکار کاهن با چنگال سه دندانه که در دستش بود می آمد (۱۴) و در دیک و مرچل و تباخچه و برمد زده هر چه که آن برآورد [از دیک] کاهن از برای خود میگرفت و همچنین با تمامی اسرائیل که آنجا بشیلوه می آمدند عمل مینمودند (۱۵) و نیز پیش از سوزانیدن پیه خدمتکار کاهن می آمد و بکسی که ذبح مینمود میگفت که گوشت کباب شدنی بکاهن بده زانرو که گوشت پخته شده از تو نمیگیرد بلکه خام (۱۶) و اگر آن مرد باو میگفت که حال این پیدرا بسوزانند بعد از آن بطوری که دلت میخواهد بگیر او در جواب میگفت که نی بلکه حال بده و الا بزور میگیرم (۱۷) بآن سبب گناه جوانان در حضور خداوند بسیار عظیم بود زیرا که مردمان از هدیه های خداوند مکره بودند * (۱۸) اما سموئیل در حالتی که پسر بسته شده به ایفود کتان بود در حضور خداوند خدمت میکرد (۱۹) و مادرش از برایش جامه کوچک ترتیب نموده سال بسال با شوهر خود وقت برآمدنش بخصوص ذبح سالیانه از برایش می آورد (۲۰) و عیلي القاناه و زنش را دعای خیر نموده گفت که خداوند ترا اولادی از این زن بدهد در عوض بخششی که بخداوند وقف نمودی پس بجان خویشتن میرفتند (۲۱) پس خداوند حنا را التفات نمود که حامله شده سه پسر و دو دختر زائید و سموئیل جوان در حضور خداوند بزرگ میشد * (۲۲) و عیلي بسیار سال خورده گشت و هر چه که پسرانش بتامی اسرائیل عمل نمودند و اینکه خوابیدند با زنانی که بدهنده چادر جماعت خدمت میکردند شنید (۲۳) و بایشان گفت مثل این کارها را چرا عمل مینمائید و حال اینکه اعمال قبیح شمارا از تمامی این قوم میشنوم (۲۴) همچو نشود ای پسرانم زیرا خبری که میشنوم خوب نیست که باعث تجاوز قوم خداوند شدید (۲۵) اگر کسی بکسی گناه نماید حاکم باو حکم میتواند کرد اما اگر کسی بخداوند گناه ورزد باو کیست که شفاعت نماید اما ایشان قول پدرشان را نشنیدند زیرا که خداوند اراده کشتن ایشان را داشت (۲۶) و سموئیل جوان رفته رفته بزرگ میشد و هم با خداوند و هم با مردمان خوش بود * (۲۷) و مرد

خدائی عیلي
مصر بخانه
آنکه بر مذ
هدیه های آتش
بودم چرا
هدیه های تو
خانه تو و
که مرا حر
(۳۱) اینک
نشود (۳۲)
ایام در خان
و رنجانیدن
آنچه که بد
خود کاهن
خواهم سا
در خانه ات
بیک منص
(۱) و شم
روای ظا
دید و در
خدا در آ
شافت
خوابید
حاضر
هنوز نمی
سموئیل را
تفهم کرد

بخداوند نیاز میکرد و با شدت میگريست (۱۱) و نذر کرده گفت که اي خداوند لشکرها اگر حقیقه بمصیبت کنیزکت ملاحظه فرمائي و مرا بباد آورده کنیزکت را فراموش ننمائي و نسل ذکوري بکنیزکت عطا فرمائي اورا بتامی ایام عمرش بخداوند وقف مینمایم و آستره برش برخواهد آمد * (۱۲) و واقع شد هنگامی که نیاز بسیاری در حضور خداوند میکرد اینکه عیلي بدعانش نگران بود (۱۳) و حنا با قلبش گفتگو میکرد همین لبهایش متحرک بود و آوازش مسموع نمیشد بآن سبب عیلي گمان کرد که او مست است (۱۴) پس عیلي وی را گفت که تا بکي مست میشوي شرابت را از بیشت دور نما (۱۵) و حنا در جواب گفت که اي آقایم ني بلکه زني هستم با جان مغموم و شراب و مسکرات را خورده ام نهایت جان خود را در حضور خداوند ریختم (۱۶) کنیزك خود را از دختران پست فطرت مشمار زیرا که از کثرت اندیشه و غصه ام تا بحال گفتم (۱۷) و عیلي در جواب گفت که سلامت برو و خدای اسرائيل مطلبي که از او طلب نموده عطا فرماید (۱۸) و حنا گفت کنیزکت در نظرت التفات یابد بعد از آن آن زن راه خود پیش گرفته و میخورد و دیگر رویش مکدر نشد * (۱۹) و ایشان در محکم سحرخيزي نموده در حضور خداوند سجد نمودند و برگشته بخانه خویش به رامه در آمدند و إلقانه زن خود حنا را دانست و خداوند اورا بباد آورد (۲۰) و بمرور ایام واقع شد که حنا حامله شده پسری را زائید و اورا شموئیل نام نهاد زیرا که گفت اورا از خداوند سؤال نمودم (۲۱) و شوهرش إلقانه و تمامی خانواده اش بخصوص قرباني سالیانه و دادن نذرش بخداوند برآمدند (۲۲) اما حنا بر نیامد زیرا که بشوهرش گفته بود تا بوقت باز داشتن پسر از شیر بر نخواهم آمد آنگاه اورا خواهم آورد که در حضور خداوند ایستاده شود و در آنجا دایماً بماند (۲۳) و شوهرش إلقانه وی را گفت هر چه که در نظرت خوش آید بجا آور و تا وقت باز داشتنش از شیر بمان غرض اینکه خداوند کلام خود را اثبات نماید و آن زن ماند و به پسر خود شیر میداد تا وقت باز داشتنش از شیر * (۲۴) و بعد از آنکه اورا از شیر باز داشت اورا با سه گوساله و يك إفاة آرد و مشک شرابي آورده اورا در خانه خداوند در شیلوه در آورد و آن پسر بسیار کوچک بود (۲۵) و گوساله را ذبح نمودند و پسر را بعیلي آوردند (۲۶) و [حنا] گفت اي آقایم جانت زنده باد اي آقایم آن زني که در اینجا پیش تو ایستاده خداوند را نیاز مینمود منم (۲۷) از برای این پسر نیاز کردم و خداوند مطلبي که از او طلب نمودم عطا نمود (۲۸) از آن سبب اورا بخداوند بخشیدم تمامی ایامی که زنده باشد موقوف خداوند خواهد بود و در آنجا خداوند را سجد نمودند *

(فصل دوم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و حنا دعا نموده گفت * که قلبم بخداوند مسرور است و شاخم بخداوند بلند شد دهانم بردشمنانم وسیع شد چونکه از نجات تو محظونم (۲) مثل خداوند قدوسی نیست بدرستی که غیر از تو [خدائي] نیست و مثل خدای ما کوهی نیست (۳) کلام تکبر آمیز را دیگر مزیند و از دهان شما مغروري بیرون نیاید زیرا که خداوند خدای عالمی است که افعال باو سنجیده میشود (۴) کمانهای جباران شکسته است و

کتابِ اولِ شموئیل

باشد که تا مارِ او را از برای یهوداه زائیده بود * (۱۳) و بوعز روث را گرفت که برایش زن شد و باو در آمد و خداوند باو قوه حمل داد که پسری را زائید (۱۴) و زنان به ناعمی گفتند که خداوند متبارک باد که امروز تری خویشتان را نگذاشته است تا اسم او در اسرائیل مذکور شود (۱۵) و او از برای تسلیه جان و پرورنده پیریت باشد زیرا که عروست که ترا دوست دارد او را زائیده است و از هفت پسر از برایت بهتر است (۱۶) و ناعمی آن ولد را گرفت و او را در آغوش گذاشت و از برایش دایه شد (۱۷) و زنان همسایگانش او را نام نهاده گفتند که از برای ناعمی پسری زائیده است و اسمش را عوبید گذاشتند که او پدر یسی پدر داود است * (۱۸) و نسب نامده پرض اینست که پرض حصرون را تولید نمود (۱۹) و حصرون رام را تولید نمود و رام عمیناداب را تولید نمود (۲۰) و عمیناداب تحشون را تولید نمود و تحشون سلمون را تولید نمود (۲۱) و سلمون بوعز را تولید نمود و بوعز عوبید را تولید نمود (۲۲) و عوبید یسی را تولید نمود و یسی داود را تولید نمود *

کتابِ چهارمینِ مورخان

معروف بکتابِ اولِ شموئیل و مشتمل

برسی و یک فصل

(فصلِ اولِ مشتمل بر بیست و هشت آید)

(۱) و مردی بود از رامائیم صوفیم از کوه افریم و اسمش إلفناه پسر یرواحام پسر الیهو پسر توحوی پسر صوف افرائی بود (۲) و او را دوزن بود اسم یکی حناه و اسم دیگری پیناه و پیناه را اولاد بود اما حناه را اولاد نبود * (۳) و آن مرد سال بسال از برای سجد و ذبح نمودن بحصور خداوند لشکرها در شیلوه از شهر خود بر می آمد و حننی و فیحاس دو پسران عیلي کاهنان خداوند در آنجا بودند (۴) و روزی که إلفناه ذبح مینمود عادتش این بود که قسمتها را برنش پیناه و تمام پسران او و دخترانش تقسیم مینمود (۵) و به حناه قسمت مضاعف میداد زیرا که حناه را دوست میداشت اگرچه خداوند رحم او را بسته بود (۶) و رقیب او وی را بسیار غضبناک گردانید تا آنکه او را برنجاند بخصوص آنکه خداوند رحم او را بسته بود (۷) و [إلفناه] سال سال چنین مینمود هنگام بر آمدن [حناه] بخانه خداوند و [پیناه] او را همچنان غضبناک میکردانید که گریه نموده چیز نمیخورد (۸) و شوهرش إلفناه وی را گفت که ای حناه چرا گریه مینمائی و چرا نمیخوری و دلت چرا مغموم است آیا من از برایت از ده پسر بهتر نیستم * (۹) و در شیلوه حناه بعد از آنیکه اکل و شرب نمود برخاست و عیلي کاهن به پهلوی ستون هیکل خداوند در گرسی مینشست (۱۰) و او بتلخی جان

نما و صجدم میشود که اگر او کار خویشاوندی برآیت بکند خوب بکند حق خویشاوندی و اگر نمیخواهد ترا او کار خویشاوندی بکند آنکه من بخداوند حی قسم که کار خویشاوندی برآیت میکنم حالا تا صجدم بخواب * (۱۴) پس او تا بصجدم نزد پایهایش خوابیده پیش از آنکه کسی کسی را تشخیص بدهد برخاست و [بوعز] گفت که دانسته نشود که زنی بخرم آمده بود (۱۵) و دیگر گفت چاهه که بر توست بیار و بگیر و او آن را گرفت و باو شش پیمانه جو پیمود و بر او گذارده و روٹ بشهر رفت * (۱۶) و بمادر شوهرش آمد و او گفت که ای دختر من کیستی و [روٹ] از برایش هر چه که آن مرد بخصوص او نموده بود بیان کرد (۱۷) و گفت این نش پیمانه جو را بمن داد زیرا که بمن گفت بمادر شوهرت نهی دست مرو (۱۸) و او گفت که ای دختر من خاطر جمع بنشین تا آنکه کار را بدانی که چه رو خواهد نمود زیرا که آن مرد تا این کار را امروز تمام نکند آرام نخواهد گرفت *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و دو آید)

(۱) بعد از آن بوعز بدر دروازه برآمد و در آنجا نشست و اینک خویشاوندی که بوعز از برایش گفته بود میگذاشت و باو گفت که ای فلان اینجا برگرد بنشین و او برگردیده نشست (۲) و بوعز ده نفر از مشایخ شهر گرفته گفت که اینجا بنشینید و ایشان نشستند (۳) و آن خویشاوند گفت که حصه زمینی که از برادر ما إِلِیْمَلْک بود ناعمی که از ولایت مواب برگشته است میفروشد (۴) و من مصلحت دیدم که بگوش تو کشف کرده بگویم که در برابر نشینندگان و در برابر مشایخ قوم من آن را بخری اگر میخری بخرو اگر نمیخری بمن خبر ده که بدانم زیرا که سواي تو خویشاوندی نیست و بعد از تو منم و او گفت که خواهم خرید (۵) و بوعز گفت در روز خریدنت کشت زار را از دست ناعمی ترا باید که از روٹ موابیه زن متوفی شده بخری تا آنکه اسم آن متوفی را بر میراثش استوار نمایی (۶) و آن خویشاوند گفت که از برای خود قادر نیستم که بخرم مبادا که میراث خود را پایمال نمایم خریدنی مرا تو بخرز زیرا که قادر نیستم بخرم (۷) و در اسرائیل در باره خریدن و عوض کردن قاعده قدیم این بود که تا هر چیزی که برقرار باشد کسی نعلین خود را خلع کرده برقیش میداد و در اسرائیل حکم شهادت این بود (۸) و خویشاوند به بوعز گفت که از برای خود بخرو و نعلین خود را خلع نمود * (۹) و بوعز بمشایخ و تمامی قوم گفت که امروز شما باین شاهد هستید که هر چه ماملک إِلِیْمَلْک و هر چه که ماملک کلئون و محلون بود از دست ناعمی خریدم (۱۰) و هم روٹ موابیه زن محلون را برای خود بزی گرفتم تا آنکه اسم آن متوفی را در میراثش برقرار داشته و اسم آن متوفی از میان برادرانش و از دروازه مکانش منقرض نشود امروز شاهدان شما یید (۱۱) و تمامی قوم که بدر دروازه بودند و مشایخ گفتند که شاهدان هستیم خداوند عطا فرماید که این زنی که بخانهات در می آید مثل راجیل و مثل لیه باشد که آنها هر دو خانه سازان اسرائیل بودند و تو در افراتاه صاحب فضیلت باش و در بیت لیم نام دار باشی (۱۲) و خانواده تو از نسلی که خداوند از آن زن بتو بدهد مثل خانواده پیرم

خود را امر فرموده
از برایش هم از
نشت زار تا شام
در شوهرش آنچه
داد (۱۱) و مادر
شناخت و [روٹ]
امروز نزد او کار
که احسان خود را
پیشاوندان ماست
و کاری مرا با تمام
و بروی تا آنکه
در و جو و در و
تو آرامگاهی طلب
شاوندان ما نیست
بسا هایت را بهوش
رساند (۴) و چنین
واب و او از برایت
می آورم * (۶) و
بوعز اکل و شرب
در آمده لحاف را از
قدری غلطید اینک
س دامت را بروی
مبارک باشی رأفت
موده (۱۱) و حال
زن صالحه میدانند
(۱۳) امشب بیتوته

سیر شده از آن وا گذاشت (۱۰) و هنگامی که او برای خوشه‌چینی برخاست بوعز جوانان خود را امر فرموده گفت او را بگذارید که هم در میان دسته‌ها خوشه‌چینی نماید و او را خجالت مدهید (۱۱) و از برایش هم از دسته‌ها کشیده عمداً وا گذارید تا آنکه برچیند و او را عتاب منمائید (۱۲) و در آن کشت‌زار تا شام برچید و برچیده‌ها را می‌تکنید که بقدر کله جو شد * (۱۸) بعد از آن برداشته بشهر آمد و مادر شوهرش آنچه که برچیده بود دید و آنچه که بعد از سیر شدنش باقی مانده بود بیرون آورده و بی‌را داد (۱۹) و مادر شوهرش و بی‌را گفت که امروز در کجا خوشه‌چینی و در کجا کار کردی متبارک باد کسی که ترا شناخت و [روٹ] از برای مادر شوهرش بیان کرد مردی که به همراه او کار کرد که بود و گفت که اسم مردی که امروز نزد او کار کردم بوعز است (۲۰) و ناعمی بعروس خود گفت که از خداوند متبارک باشد زیرا که احسان خود را بزنده‌گان و مرده‌گان ترک نکرد و دیگر ناعمی و بی‌را گفت که آن مرد از اقرباء ما بلکه از خویشاوندان ماست (۲۱) و روٹ موابیه نیز گفت که بمن گفت که بخدمتکاران من بجسپ تا بوقتی که دروکاری مرا با تمام رسانند (۲۲) و ناعمی بعروس خود روٹ گفت که ای دخترم خوب است که با کنیزگان او بروی تا آنکه در کشت‌زار غیر ترا راست نیایند (۲۳) پس بقصد خوشه‌چینی با کنیزگان بوعز تا تمام شدن درو جو و درو گندم چسپیده و با مادر شوهرش سکونت کرد *

(فصل سیوم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و مادر شوهرش ناعمی و بی‌را گفت که ای دختر من آیا بر من لازم نیست که از برای تو آرامگاهی طلبم تا آنکه بر تو خوش بگذرد (۲) و حال بوعز که با کنیزکانش معاشرت کردی آیا از خویشاوندان ما نیست اینک امشب در خرمنگاه جو خواهد افشاند (۳) پس خود را شستشو کرده و چرب کن و لباسهایت را بپوش و بخرمن بزیر آی اما خود را بآن شخص معلوم منما تا وقتی که اکل و شرب را با تمام رساند (۴) و چنین شود وقتی که بخواب رود خوابگاهش را بدان و در آمده لحاف را از پایهایش برچین و بخواب و او از برایت بیان خواهد نمود که چه بایدت کرد (۵) و [روٹ] و بی‌را گفت هر چه که بمن گفتی بجا می‌آورم * (۶) و بخرمن بزیر آمده موافق هر چه که مادر شوهرش او را امر فرموده بود رفتار نمود (۷) و بوعز اکل و شرب نموده و دلش خوش شد و برای خوابیدن بکنار توده غله آمد و او آهسته آهسته در آمده لحاف را از پایهایش برچید و خوابید (۸) و واقع شد که در نصف شب آن مرد ترسید و هنگامی که قدری غلطید اینک زنی نزد پایهایش خوابیده (۹) و گفت که تو کیستی و او گفت من کنیزکت روٹ هستم پس دامن ترا بروی کنیزکت بگستر زیرا که خویشاوند توئی (۱۰) و او دیگر گفت که ای دخترم از خداوند متبارک باشی رفت آخرین تو از اولین بهتر است از اینکه پیروی جوانان چه از فقیران و چه از غنیان ننموده (۱۱) و حال ای دختر من مترس هر چه که گفته‌ام بتو خواهم کرد زیرا که تمامی شهر قوم من ترا زن صالحه میدانند (۱۲) و حال یقین است که خویشاوند من اما از من خویشاوندی است که نزدیک تر است (۱۳) امشب ببتوته

بمن چنین کند بلکه زیاده از این اگر غیر از مردن چیزی میان من و تو تفرقه نماید (۱۸) و هنگامی که [ناعمی] او را دید که از برای رفتن به همراهش نیت دارد از سخن گفتن باو توقف نمود * (۱۹) و ایشان هر دو راهی شده تا رسیدنشان به بیت لیم و بعضی در آمدن ایشان به بیت لیم واقع شد که تمامی شهر بر ایشان همه کرده و گفتند که آیا این ناعمی است (۲۰) و او بایشان گفت که مرا ناعمی مگوئید بلکه مَرّه مگوئید زیرا که خدا مرا بسیار تلخ کرده است (۲۱) من پر رستم و خداوند مرا خالی برگردانید پس چرا بمن ناعمی مگوئید و حال اینکه خداوند مرا مصیبت داده بلکه پروردگار مرا مبتلا گردانیده است * (۲۲) و ناعمی و به همراهش روٹ موابیه عروسی که از ولایت مواب آمده بود برگشته در ابتدای درویدن جو به بیت لیم در آمدند *

(فصل دوم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و ناعمی را خویشاوند شوهرش مرد دولتمندی از خانوادهٔ ایلیمک بود که مسمی به بوعز بود (۲) و روٹ موابیه بناعمی گفت تمنا اینکه بکشتزارها بروم و در نظر هر کسی که لطف یابم در عقبش خوشه چینی نمایم و او وی را گفت که ای دخترم برو (۳) و روانه شده بکشتزار در آمد و در عقب درونده‌گان خوشه چینی مینمود و اتفاقاً حصهٔ کشتزار بوعز که از خانوادهٔ ایلیمک بود گذار کرد * (۴) و اینک بوعز از بیت لیم آمده بدرونده‌گان گفت که خداوند با شما باد و ایشان وی را گفتند که خداوند ترا برکت بدهد (۵) و بوعز بخد متکاش که بدرونده‌گان نصب شده بود گفت که این دخترک کیست (۶) و خدمتگاری که بدرونده‌گان نصب شده بود در جواب گفت که دخترک موابیه اینست که با ناعمی از ولایت مواب برگشته است (۷) و بمن گفت تمنا اینکه در عقب درونده‌گان در میان دسته‌ها خوشه چینی نموده جمع نمایم و در آمده از صجدم تا این زمان ماند و حال اندک بخانه برگشته است (۸) و بوعز بروٹ گفت که ای دخترم آیا نمیشنوی بخصوص خوشه چینی بکشتزار دیگران مرو و هم از اینجا مگذر بلکه در اینجا با کنیزکاتم ملحق شو (۹) چشمانت بکشتزاری که می‌دروند متوجه باشد و در عقب ایشان روانه شو اینک پسران را امر فرموده ام که ترا اذیت نکنند و هنگامی که تشنهٔ بظرفها رفته از آنجکه جوانان کشیدند بنوش (۱۰) آنگاه [روٹ] بروی خود افتاده تا بزمین خم شد و او را گفت که از کجاست که در نظرت التفات یافتم و با وجود غریب بودنم مرا شناختی (۱۱) و بوعز جواب داده وی را گفت که هر چه بعد از مردن شوهرت بمادر شوهرت کردی و چگونه پدر و مادر خود و زمین ولادت خود را ترک کرده بقومی که پیش از این ندانستی آمده با لکبه از برایم بیان شده است (۱۲) خداوند عمل ترا جزا دهد و از جانب خداوند خدای اسرائیل که در زیر بالهایش پناه بردهی مزد کامل بتو برسد (۱۳) و [روٹ] گفت که ای آقایم التفات در نظرت برایم زیرا که مرا تسلی داده بدلی کنیز خود گفتم با وجود اینکه من مثل یکی از کنیزکانت نیستم (۱۴) و بوعز وی را گفت وقت طعام خوردن با اینجا بیا و از نان بخور و لقمهٔ خود را بر سر که فرو بر پس به پهلوی درونده‌گان نشست و باو غلهٔ برشته داد که خورد

پرواده او و زنش
ناعمی و اسم دو
در آنجا ماندند *
موابی را گرفتند
مد از آن محلون و
او با عروسانش
روند بقوم خود نان
بر آن بودند بیرون
که روانه شده بر
ن و بمن کرده اید
بوسیده که ایشان
ن * (۱۱) و ناعمی
تا شوهر شما باشند
امید هست و اگر
نوند انتظار خواهید
رارتم از مرارت شما
بلند کرده گریستند
برادر شوهرت بقوم
که بمن ابرام منما
که میمانی میمانم
نون میثوم خداوند

کتاب سیومین مورخان

معروف بکتاب روث و مشتعل

بر چهار فصل

(فصل اول مشتعل بر بیست و دو آید)

(۱) و واقع شد در ایام حکمرانی قاضیان که قحطی در زمین میبود و مردی از بیت لیم یهودا^۱ او و زنش و دو پسرانش بولایت مواب بجهت سکونت رفتند (۲) و اسم آن مرد ایملک^۲ و اسم زنش ناعمی^۳ و اسم دو پسرانش محلون و کلیون بود که افرائیم از بیت لیم یهودا^۴ بودند و بولایت مواب رفته در آنجا ماندند * (۳) و ایملک شوهر ناعمی وفات نموده او با دو پسرانش ماندند (۴) و بجهت خودشان زنان موابی را گرفتند اسم یکی عریاه^۵ و اسم آن دیگری روث^۶ بود و در آنجا بقدر ده سال ساکن شدند (۵) بعد از آن محلون و کلیون هر دو دیگر مردند و آن زن از دو اولادش و شوهرش باقی ماند * (۶) آنکاه او با عروسانش برخاستند تا آنکه از ولایت مواب برگردند زیرا که در ولایت مواب شنیده بود که خداوند بقوم خود نان داده بایشان التفات نموده است (۷) پس او و دو عروسانش بهمراس از مکانی که در آن بودند بیرون آمدند و بخصوص برگشتن بولایت یهودا^۸ راهی میشدند (۸) و ناعمی با دو عروسی^۹ گفت که روانه شده بر گردید هر یکی بخانه مادرش و خداوند بشما احسان نماید بخوی که شما بوفات یافتهگان و بمن کرده اید (۹) و خداوند بشما عطا نماید که هر یک در خانه شوهرش راحت یابید آنکاه ایشان را بوسیده که ایشان آواز خود را بلند کرده گریه نمودند (۱۰) و به او گفتند که بهمراس تو بقومت بر خواهیم گشت * (۱۱) و ناعمی گفت که ای دخترانم برگردید چرا با من خواهید آمد آیا در رحم من پسری هست تا شوهر شما باشند (۱۲) ای دخترانم برگردیده بروید زیرا که برای شوهر رفتن مستم و اگر بگویم از برایم امید هست و اگر امشب بشوهر بروم و پسران را هم تولید نمایم (۱۳) آیا از برای ایشان تا بوقتی که بزرگ شوند انتظار خواهید کشید و آیا بشوهر نرفته بخصوص ایشان تأخیر خواهید نمود ای دخترانم نی زیرا که مرا تم از مرارت شما بیشتر است چونکه دست خداوند بر من سنگین است (۱۴) آنکاه بار دیگر آواز خود را بلند کرده گریستند و عریاه مادر شوهرش را بوسید اما روث^{۱۵} باو چسبید * (۱۵) و [ناعمی] باو گفت اینک زن برادر شوهرت بقوم خود و خدایان خود برگشته است تو در پی زن برادر شوهرت برگرد (۱۶) اما روث^{۱۷} گفت که بمن ابرام منما که ترا وا گذاشته از پیروی تو برگردم زیرا که هر جایی که میروی خواهم رفت و هر جایی که میمانی میمانم قوم تو قوم من و خدای تو خدای من باشد (۱۷) جایی که بگیری میگیرم و در آنجا مدفون میشوم خداوند